

جاسوسِ زینیا



جاسوسه ز پيا

بقلم: سروان گزال

ترجمه - امير مهدي

اشرافيت

نگاه مطبوعاتي افشاري

جاگاه چاپ و نشر كتاب

تهران نيبان برق

ارزش ۳۰۰ ريال

حق چاپ محفوظ

مقدمه هتر جیم

دو جنگ جهانگیریکه در قرن معاصر در اروپا در گرفته ، بتدریج دنیا را بخاک و خون کشید : نه تنها تمدن بشری را از سیر در مجرای عادی خود منحرف نمود بلکه در کلیه شئون و مظاهر حیات ملل نیز تأثیر کرده حتی در طرز فکر و نحوه عمل فرد فرد ساکنین محنت کش اینکره پر حادثه هم تغییرات غیر قابل انکاری داد.

شرح نهضت‌ها و بلکه انقلاباتی که جنگ بخصوص دو جنگ عظیم اخیر در کلیه شعب فعالیت‌های بشری برپا کرد ؛ بحثی است پردامنه که خود استعداد و ارزش تصنیف کتب و رسائل متعدد دارد.

آنچه که فعلا مورد نظر من است : ایجاد سبک نگارش مخصوصی است که در دوران این دو جنگ و بعد از آن مخصوصاً از طرف اشخاص صیقلی کم و بیش در میدان‌های کارزار حضور داشته‌اند بوجود آمد که بکلی بیسابقه و نوظهور بود. سادگی و بی‌پیرایگی جملات ، استعمال لغات و اصطلاحات معمولی و عامیانه ، عدم رعایت بسیاری از اصول و قواعد انشاء ، اغتشاش و اختلاط موضوعات ، از مختصات این سبک نگارش است و همین عوامل باعث میشود که هیچانات و تأثیرات و در هم‌ریختگی‌های میدان نبرد کم و بیش در ذهن خواننده تجلی کند: آنانکه کتاب (در غرب خبری نیست) و یا (بعد) یلاکتبی از این قبیل را دیده باشند در نتیجه خواندن آنها بهتر بمقصود من پی میبرند ..

البته این مکتب باحماسه سرائی و رجز خوانی متقدمین بهیچوجه قابل مقایسه و اشتباه نیست: زیرا اغراق و مبالغه و تملق و تعصبات مختلفه، کمتر در آن راه دارد. و نویسنده اثر خود را صرفاً از امتزاج حقایق با حسیات خود برشته تحریر درمیآورد.

بدبختانه تا کنون این سبک در کشور ما جز از خلال بعضی ترجمه‌ها آشکار نشده و نمونه‌های زیادی ندارد. ولی آنها که یکبار بنوشته از اینقیل برخوردار کرده‌اند، حلاوت و جذبه آن راه‌گذر فراموش نکرده همیشه در پی نظایر آن میگردند.

شاید بزرگترین علت عدم رواج این سبک در زبان ما این باشد که بخصوص این نوع آثار در ترجمه آزاد بکلی مضمون و موضوع تغییر شکل داده و از ترجمه تحت اللفظی هم جز یک ثمر نخراشیده و غیر قابل هضم چیز دیگری بدست نمیآید.

کتاب و مقالات خارجی در موقع عبور از سرحد ترجمه شکل و شمایل خود را از دست داده نه تنها زیبایی آنان لطمه‌ها وارد میآید بلکه تناسب و توازن خود را نیز گم کرده بصورتی نارسا و مبهم و ناموزون در میآیند و طبعاً چنین عروس مسخ شده کمتر خریدار پیدا میکند. اما چاره چیست؟

آننانکه بوسعت السنه خارجی مخصوصاً زبان فرانسه و قوفی دارند بادر نظر گرفتن وجود علامات و نقطه گذاریها در خط مزبور و باوجه باینکه آن علامات در فارسی چندان معمول نبوده چیز خوبی از آب در نمیآید، نقائص ترجمه‌های را که اقلاً مفهوم متن زبان اصل را حفظ کرده باشد قابل اغماض میدانند.

در نظر داشتیم من باب مثال چند جمله فرانسه را ذکر کرده ثابت

کنم که بهیچ وجه نمیشود نظیر آنها را بهمان سلاست و اختصار در زبان فارسی پیدا کرد ولی اکنون فکر میکنم آنها که زبان خارجی میدانند بموضوع واقفند و آنها که میدانند از اینجملات جز ملالت خاطر طرفی نخواهند بست و بنا براین نتیجه براینکار مرتب نخواهد بود. تصور نرود منظورم از ذکر این موضوع اثبات نارسائی و نقصان زبان شیرین فارسی است خیر؛ همچنانکه نکات شیرین عرفانی غزلیات شیوای حافظ، ابیات پرمغز مولوی را نمیتوان بدون کم و زیاد و با حفظ لطف کلام بزبان فرانسه و غیره نقل کرد جملات مختصر و زنده خارجی را که نمونه از زندگی فعال و سریع آنان و نشانه از قیمت وقت و بالنتیجه رواج اختصار در نزد آنها است نمیتوان بهمان صورت اصلی بزبان شیرین و باوقار فارسی ترجمه کرد. بااینهمه چه از لحاظ نکات فنی و نظامی و چه از لحاظ اطلاع بر حوادث و وقایع عقیده دارم که ترجمه کتبی از اینقبیل حتی اگر مترجم چون من تازه کار و بی تجربه باشد مفید بوده خالی از منافی نخواهد بود.

۲۷۱۲۱۵

سروان پیاده - امیر مهدوی

در این جهان که همه چیز و همه کس دستخوش تغییر و فنا است،
در این دنیا که ملتها بتبعیت از رو حیات و اعمال خود دائماً
در نشیب فرزند ،

و در روی این زمین که صرفنظر از طول مدت کشورها نیز
بسر نوشت افراد دچار میشوند :

تهور و از خود گذشتگی میهن پرستان واقعی از هر طبقه و ملتی که
باشند ابدالدهر زیب صفحات تاریخ خواهد بود.

امیر

فصل یکم (اعلام خطر)

شبیکه روز شنبه ۲۴ ژوئن را به یکشنبه ۲۵ متصل میکرد در خانه که وسط دهکده نظامی تورن ساخته شده (۱) سرهنگ تیلو (۲) طبق معمول هر شبه، پس از يك خواب خیلی سنگین بیدار شد. عادت داشت که در اینموقع چراغ خواب برقی را روشن کرده جرعه از آب معدنی ویتل نوشیده و ساعت را نگاه کند، بعد چراغ را خاموش کرده بخوابد و تا ساعت ۶ صبح در خواب سبک و شیرینی فرورود.

اما امشب! شاید بعلمت نسیم خنکی که از پنجره نیمه باز به داخل اطاق نفوذ میکرد فوراً بخواب نرفت معینا دراز کشید و اغمای مطبوعی او را فرا گرفته بود؛ که از صدای زنده زنگ تلفن از جیب پرسیده نشست و انگشتانش کلیه بزرگ را جستجو کرد چراغ سقف روشنائی تندبی در اطاق منتشر کرد.

تلفن روی میز سمت چپ تخت خواب جای داشت، کنار تلفن ساعتی بود که درست ساعت يك و چهل و پنج دقیقه را نشان میداد؛ گوشی را بر داشته با صدای بم گرمش جوابداد:

الو... بله... اینجا... سرهنگ... اه...!

(۱) Tourne (۲) Tilleu

سپس بر خاسته راست ایستاد . از یقهٔ باز لباس خواب سینهٔ
پشمالودش نمایان بود و صورت بر افروخته اش نهایت تأثر و عصبانیت را
نشان میداد .

متجاوز از دودقیقه این وضع دوام یافت و سرهنگ فقط در فواصل
تقریباً مساوی کلمه یله را تکرار میکرد .

کم کم خونسردی عادی خود را باز یافته مشت استخوانی
دست راست خود را با ضربه های ملایم متوالی بروی میز مرموری
مینواخت غفلتاً جواب داد :

بسیار خوب من بر شیطان لعنت . و با تکرار این
کلمه که معمولاً تکیه کلامش بود قامت ورزیده خود را بر افراشته با
صدای لرزانی فریاد زد :

عجب ! . . . تیر اندازی هم میکنید ؟ . . . صحیح ! !

درست میگفت غرش چند توپ صدای او را قطع کرده بود .
اینها توپهای ضد هوایی منطقهٔ شمالی خط ماژینو بود مرکز مقاومت
اصلی این منطقه در ۹۰۰ متری دهکده تورن قرار داشت .
سرهنگ در تعقیب سخنان خود گفت :

من دستور تخلیه را میدهم و خودم هم لباس پوشیده هم اکنون
میرسم . پس گوشی را بجای خود گذاشته زنگ تلفن را بصدا در آورده
مجدداً گوشی را برداشت : الو . . . الو . . .

غفلتاً پنجرهٔ بواسطه فشار هوای حاصله از شلیک توپها چهار
طاق شد . درب ورودی اطاق نیز پاز شده زنی با موهای خاکستری
مرتب با لباس خواب ، بارنگ پریده و چشمانی از وحشت باز شده ؛
در آستانه آن ظاهر گردید .

سرهنك با اشاره دست باو اجازه ورود داده با اشاره ديگر از او خواهش كرد ساكت بماند . بعد بالحن آمرانه و آرام بصحبت پرداخت .
الو . . . شماييد ؟ بله ميشنويد ؟ عجب ! ميخواهيد چيه باشد ؟ !
وقتيكه هواييما ها با صورت بندي جمع مستقيماً بـطرف باختر پيش ميروند قطعاً براي بمباران پارس است . بله ؟ چنك ! كافيست امر را اجرا كنيد . تورن را بايستي در ظرف دو ساعت از اشخاص غير نظامي تخليه نمود .

هر خانواده ميتواند پنجاه كيلو گرم بار باخود بردارد . الان ساعت يك و پنجاه دقيقه است . ميخواهم قبل از ساعت چهار گزارش شمارا بشنوم ديگر كاري ندارم . سپس گوشي را بجاي خود گذاشت .

خانم فقط يك كلمه گفت لران . سرهنك شانه هاي او را گرفته در آغوشش كشيد و بانهايت سادگي گفت :

برت تو سخنان مرا شنيدني ! غرش توپها را ميشنوي ! اكنون بچريان قضايا واردى . تو زنان افسران و درجه داران را با پيش بيني صحيحت براي حوادث امروز تعليم داده ، پس تو براي انجام وظيفه خود برو منم بي كار خودم بروم . تا به ا كسر نرسيده براي من كاغذ نفرست .
- خيلي خوب لران خدا حافظ خداوند فرانسه را حفظ خواهد كرد ، ما نيز از تشار جان خود در اين راه مضايقه نداريم .

- بله عزيزم . . . برو . . . برو كاميونها نبايد معطل شوند .
اطمينان دارم كه تو راه استفاده از هر دقيقه ايندو ساعت را بزنان و اطفال خواهى آموخت . اين بگفت و از همسر عزيزي كه بيست و پنج سال با او زندگي كرده بود جدا شده فوراً بلباس پوشيدن پرداخت پس بانفاق گماشته اش كه جامه دان خيلي كوچكي بدست

داشت خارج شده دو دقیقه بعد بر اهر و های زیر زمینی که توسط
قوای نظامی محافظت میشد داخل شدند .

این دهلیز سرداب کلیسای کوچک تورن را به اولین دسته از
سه قسمت استحکامات ، سنگرها و پناهگاهها مربوط میساخت که منطقه
شمالی خط دفاعی ماژینو را تکمیل میکردند .

این منطقه تحت فرماندهی سرهنگ تیو اداره میشد . بیش از
چند هفته از اتمام ساختمان اغلب آبادیهای نظامی خط تورن نمیگذشت
زن و دو طفل يك سر گروهیان که آخرین ساکنین این دهکده ها
بودند پانزده روز قبل در یکی از خانه های تازه ساز ساکن شده
بودند . وسائل زندگی و احتیاجات عمومی کاملاً در این دهکده موجود
بود مغازه های خواربار مرتب ، کلیسا ، مدرسه ، نقاشخانه ، پادگان
نظامی با آسایشگاههای لازمه حتی سالن نمایش مجللی برای اعیاد
بزرگ و بعضی یکشنبه ها وجود داشت این سالن در روز ۲۸ مه روز
عید مذهبی و جشن سالیانه نهادن نخستین سنگ ساختمان مدرسه افتتاح
شده بود .



اینک جنک شروع میشد و بدون شك بزودی توپهای سنگین
۸۸ میلیمتری ضد هوایی توپهای سبک ۳۷ میلیمتری ، مسلسلها ، انفجار
گلوله هائیکه از خط زیگفرید آمده و بمبهای که هوا پیمای آلمانی
خواهند افکند از کستر عظیمی تشکیل خواهند داد .

اگر بگوئیم از ماه مارس ۱۹۳۹ احتمال وقوع اینحوادث
وجود داشت لراف نگفته ایم بهترین دلیل هم این که نه در تورن و نه
در هیچ نقطه دیگری از منطقه شمالی کسی از اینجاده متعجب نشد و

این اتفاق برای اینشب یا شب دیگری از ماه ژوئن و یا بالاخره شبی از ماه دیگر کاملاً طبیعی بنظر میرسید بهمین جهت از همان ماه مارس باینطرف خط ماژینو دائماً در حالت حاضر بچنك بود .

سازمان واحدها بوسیله افراد متخصص و عموماً باتجربه تکمیل

می شد .

برنامه خدمت نگهبانی و راحت باش مثل زمان چنك تنظیم میگردد . بخشنامه‌ها و امریه‌ها دستورات و مقررات را روز بروز تذکر داده عملاً تفسیر میگردند . موقعه سرهنك وارد دفتر فرماندهی خود در دژ اصلی حوزه یکم شد . سروان کنته Conté افسر نگهبان با تشریفات معمولی پیش آمده با کمی تأثر این گزارش مختصر و غیر عادی را داد :

جناب سرهنك در ساعت يك و چهل دقیقه من مشغول مطالعه بودم که یکباره تمام پاسگاهها بمن اعلام خطر نمودند از تطبیق گزارشات معلوم شد که چندین رده گروههای مجتمع هواپیماهای بزرگ در ارتفاع هفت هزار متری از خاور بطرف باختر پرواز میکنند ستوان لوفر Lefort هنوز مشغول شنیدن گزارشات دیدبانها بود که : من بشما تلفن کردم همچنین بتمام برجهای دفاع ضد هوایی دستور دادم که وارد عمل شوند . بعد نیز چون از پرسکیپها چیزی دستگیرم نشد شخصاً بالا رفته و در هوای آزاد بدیدبانی پرداختم ولی با آنکه نورافکنهای ما سراسیمه هر گوشه آسمان را جستجو و روشن میکردند چیزی پیدا نبود .

در ضلع ۱۲۰ کلیه نورافکنها در فعالیت بودند ولی فقط سقفی از مه را روشن میکردند . با مشاهده اینوضع چون متوجه شدم که

تیر اندازی بهوایما هائیکه در ارتفاع هفت هزار متر با سرعت چهار صد و پنجاه کیلو متر در ساعت پرواز میکنند آنهم از روی حدس و تقریب بی نتیجه است، دستور آتش بس داده به تیپ تلفن کردم افسر نگهبان مختصراً جواب داد که خیال دارد تیمسار را بیدار کرده بلا فاصله باجرای اوامر صادر بردارد.

سرهنگ بآرامی جواب داد: بسیار خوب. در حقیقت این گزارش سروان کنته جای هیچگونه صحبتی را باقی نمیگذاشت. امور انجام شده طبق کلیه قوانین بین المللی و مقررات داخلی بود: (هر فرمانده نظامی که مسئولیت یک دسته غیر معین دفاع ضدهوایی را ولو یک توپ هم شده داشته باشد موظف است بر ضد هوایماهایی که بر فراز یک منطقه سر حدی مستحکم پرواز نمایند تیر اندازی کند.)

بعلاوه امشب بر فراز منطقه شمالی خط ماژینو صحبت از چند فروند هوایما نبود بلکه در حدود صد گروه هوایماهای آلمانی بر فراز این منطقه پرواز میکرد. بنا بر این هیچگونه تردیدی مورد نداشت از طرف دیگر خبر این حمله هوایی فوراً بوسیله رادیو تلفن پاریس مخایره و با وجود اینکه شب یکشنبه و کلیه مراجع رسمی و نظامی تعطیل بود. بدون فوت وقت بوسیله مأمورین مربوطه دریافت و ابلاغ شده باسوت و شپیور و رادیو قبل از اینکه بمب افکن ها باران خرابی و مرگ ببارند اعلام خطر شده بود!

از همه اینها گذشته سازمان دفاع ضد هوایی منطقه پاریس از ماه مارس ۱۹۳۹ با پیش بینی چنین حمله سدهای هوایی را دسترده بود. آیا باز هم شکی باقی میماند؟

سرهنك چهار نفر افسر و سه نفر درجه دار يكه در دفتر فرماندهی كار
ميكردند و مخاطب قرار داده بالحنی آرام و آهسته ولی جلی چند
كلمه مختصر صحبت كرد:

« آقايان ما در حالت جنك هستيم . بدون شك بزودی اعلاميه
رسمی در اين مورد از استر اسبورك خواهد رسيد . ماهمه وظايف خود
را كه دقيقاً ميشناسيم انجام خواهيم داد . پس هيچ اشكالی در بين
نخواهد بود » سپس كاسكت خود را بر داشته با دستكشهايش روی
مبل گناشته پشت ميزش نشست .

سروان كتنه وسايرين خبر دار ايستاده منتظر دستور بودند
لحظه بعد صدای ستوان لوفر بلند شد :

- جناب سرهنك : دیده بانها اطلاع میدهند كه دیگر هواپیمائی
نمیگذرد . هیچ كدام آنها حتی يك بمب هم بروی منطقه ما
نینداخته اند .

سرهنك گفت : خوب از منطقه سر كزی و شرقی هم پرسيد
به بينم آنجاها چه خبر است .

- اطاعت ميشود جناب سرهنك . فوراً دستگناه برای اجرای
امر بكار افتاد .

در اين موقع اتفاق غير مترقبه روی داد كه هيچكس از حاضرين
تصور آنرا هم نمیتوانست بكنند . يکی از درجه داران فریاد كشيد:
دقت كنيد ! راديو !

سرهنك دستور داد : صدا را بلند كنيد .

گروه‌بان دو تکمه بزرگ موج را چرخانید و فوراً صدای صاف
مردی که فرانسه را در کمال روانی و سلاست صحبت میکرد همه را
مبهوت نمود.

این صدا صحبت میکرد، حرف‌هایی میزد، چنین میگفت:
«پیام ارتش آلمان به سران لشکر، افسران ارشد، افسران، درجه
داران و سربازان خط ماژینو و سپاه‌های سرحدی فرانسه... پیام ارتش
آلمان به...»
این مطالب عجیب سه دفعه تکرار شد.

سرهنگ زیر لب میگفت: خوب خوب بر شیطان لعنت این مزاح
حقه بازی مخصوص آلمانها است این دیگر خیلی جسارتست.
واقعا نیز این عمل که در شرف وقوع بود در سراسر خط ماژینو
بجنگ صورتی دیگر میداد و بالا اقل سعی میکرد جنگ را بصورت
دیگری در بیاورد.

باری گوینده رادیو پس از سکوت کوتاهی بصحبت ادامه داده
چنین گفت:

«گروه‌های قوی هواپیماهای آلمانی از بالای سر شما گذشته
میروند تا برفراز پاریس و سایر شهرها قدرت نمائی کنند مسئولیت
این عمل بعهد دولت انگلستان است، که از ماهها قبل برای محصور
کردن و اختناق آلمان دست با اقداماتی زده دولت‌ها را تشویق میکنند
که برای انهدام آلمان اتحادیه‌های مرموزی تشکیل دهند.
پیشوای آلمان که نمیتواند در مقابل ایجاد این حلقه مرك برگرد
ملت خود خون سرد بماند بحکم اطاعت از وظیفه عالی خود تصمیم
گرفت برای روشن شدن ذهن سران کشور فرانسه و پرده برداشتن از

جلو چشم انگلیس و اعلام بملت هائیکه با فریب خوردن از سیاست خودپسندانه و غدر امیز و حریصانه انگلیس خود را بخطر میاندازند قدری اعمال زور کند»

« افسران ، سر بازان خط ماژینو ، هواپیما های آلمانی به منطقه مستحکم شما یا شهرهای نزدیک حمله نخواهند کرد و خط زیگفريد نیز ساکت و بدون فعالیت خواهد ماند اراده و امید آلمان بزرگ همیشه این بوده و هست که باملت نجیب فرانسه و امپراطوری مقتدر آن برفع تمدن و استقرار صلح برادرانه کنار بیاید .
از سر بازان بر سر بازان درود باد . »

پس از اینکلام سکوت برقرار شد . ابتدا شنوندگان متوجه صافی و خلوص تعجب آور صدای رادیوئی نشدند ، هیچگونه صدای اضافی و خارجی اینصدا را مغشوش نمیکرد .

بنظر میرسید که اینصدا از گلوی يك شخص حاضر در این دفتری که زیر بیست متر خاك و سمنت قرار داشت بیرون میآید . نه ! شنوندگان ابتدا هیچ بصرافت اینموضوع که ثابت میکرد پست فرستنده اینصدا در خط زیگفريد چند کیلو متری اینمحل بوده و دستگاہ بباد قوت تنظیم شده نیفتادند . هیچ يك از حاضرین از سر هنگ گرفته تا درجه داران متوجه این نشدند که در تمام طول خط ماژینو در شمال و مشرق و جنوب تمام گیرنده ها همین کلمات را بهمین صافی میگیرند چیزی که آنها را مات و مبهوت میکرد این بود که از يك منبع رسمی نظامی این نوع تبلیغات سیاسی منتشر میشد . در هیچ جنگی نظیر این کلمات شنیده نشده و بخاطر هیچکس هم خطور نمیکرد که روزی شنیده شود .

اما این عده : سرهنگ اران نیوسروان ژان گفته ستوان لوئی
لوفر و پیرنوبل و شارل دراو درجه داران که آوری ناربون ولو کابری
وژاک کوئن نامیده میشدند، بالاخره این فرانسویها این اولادان خلف
فرانسه با افکار روشن و احساسات پاک نمیتوانستند مدت طولانی تحت
تأثیر این صدای غیرمنتظره و ناشنیدنی قرار گرفته‌هاج و واج بمانند.
یکباره شلیک خنده هشت مرد سکوت را درهم شکست که
در آن میان صدای سروان گفته از دیگران عصبانی تر و خشک تر بوده
تشخیص داده میشد وقتی کمی آرایش بر قرار شد سروان گفت :
جناب سرهنگ معذرت میخواهم من بشما سرهنگ کلامش را
بریده گفت :

- گفته حق دارید بخندید . همیشه میگفتند که آلمانها مردمان
روانشناسی نیستند. موقعیکه وابسته نظامی سفارت فرانسه در برلین
بودم این موضوع بهم ثابت شده بود اما در این قضیه بخصوص آلمانها
تحت تأثیر پیشوای خود دیوانه شده‌اند و ستاد ارتش پیشوا ما را احصق
تصور میکند .

نه تنها ما فریب این کلمات را نخواهیم خورد بلکه درس عبرتی
نیز از آن خواهیم گرفت .

سپس برخاسته قیافه افسران و درجه داران را براندازی کرده
و با صدای بم گرم خود هر یک از آنها را مخاطب ساخته بالحنی ساده و
درعین حال آمرانه گفت :

- سروان؛ دژ را دقیقاً بازدید کنید افراد و وسائل باید چنان
آماده باشند که گویا بمنطقه ما از زمین و هوا حمله شده است . ستوان
لوفر شما بآسه نفر نویسنده تان اینجا مانده طبق معمول ارتباط را حفظ

کشید شما هم ستوان لوفر اینجا بمانید تا وقتی که ستوان لینارد بیاید گزارش جزئیات را از او گرفته مطمئن شوید که تخلیه تورن کاملاً انجام یافته است و اگر در این موضوع کوچکترین اشکالی باقی بود خودتان با لینارد به تورن رفته و اقدامات لازم را بعمل بیاورید تا دستورات کاملاً رعایت و اجرا شود ستوان گرا شما بامن بیایید ، من برای بازدید تمام منطقه میروم . سپس کاسک خود را بسر گذاشته بطرف درب خروج که سروان مشغول باز کردن کلون فولادی آن بود رفت .

اما قبل از خروج برگشته و با صراحتیکه او امرش را ساده و روشن میکرد گفت :

- لوفر ممکنست که از تیپ یا لشکر بخواهند با من صحبت کنند . من بازدید منطقه را از طرف شمال شروع کرده بمغرب و جنوب ختم خواهم کرد . بازدید هر کدام از این سه قسمت در حدود نیمساعت طول خواهد کشید باین ترتیب هر ساعتی شما میتوانید با من صحبت کنید قبلاً هم ممکنست بگوئید که من برای بازدید منطقه رفته ام .

ضمناً با توجه به این پیام گستاخانه رادیویی و مقدمه چینی های خیانت آمیز و رجز خوانیهای ستاد کل ارتش آلمان من مطمئنم که بزودی کار یکطرفه شده سر و صدائی براه خواهد افتاد . در اینصورت فوراً بمن اطلاع دهید .

- اطاعت میشود جناب سرهنگ .

در اینجا بی مناسبت نیست برای کسانی که اطلاعات کاملی در این موضوع ندارند شرح دهیم که خط ماژینو با منضمات و جناحین و دنباله های آن مانند یک کمر بند است حکاماتی گرد فرانسه در مقابل آلمان

کشیده شده و چون پیش بینی میشد که روزی بیطرفی بلژیک و لوگزامبورگ نیز نقض شده و از اینطرف قوای دشمن بخاک فرانسه حمله کنند در مرز اینکشورها نیز امتداد یافته ، باینطریق که از کاله شروع و در امتداد سرحدات بلژیک و لوگزامبورگ کشیده شده که در این قسمت چون منطقه پوشیده از جنگل و عوارض طبیعی است بایجاد چند مرکز مقاومت و نقطه اتکاء بتنی اکتفا شده است .

سپس در نواحی شمال خاوری وردن یعنی بولی و بیچ و هاگنو استحکامات خاص و بینهایت قوی سدی بوجود آورده که شایسته مقابله در برابر استحکامات آلمانی و دفاع ملتی بزرگ میباشد . بالاخره این خط در شمال استراسبورگ و جنوب مولهوز ساحل چپ رود رن را دنبال میکند . چون از وردن تا استراسبورگ زمین از همه جا بازتر و برای یورش آلمانها مناسب تر بنظر میرسد ؛ مخصوصاً قویترین و مخفیترین استحکامات در این ناحیه ساخته شده است در آلزاس آنجا که رود رن هم مرز را تشکیل داده و هم مانعی برای دفاع از مرز تشکیل میدهد خط طویل سنگرهای ساخته شده که پهلو به پهلو هم داده و میتوانند سطح رودخانه و سواحل و شیبهای طرفین و حوالی آنها با آتشی خود مضروب کنند .

در انتهای جنوبی خط ماژینو درست در حاشیه جنگل عظیم هارت منطقه جنوبی واقعست که از سه دسته استحکامات شبیه بمرز وردن - استراسبورگ تشکیل شده است . منطقه جنوبی از لحاظ فنی شباهت تامی بمنطقه شمالی سرهنک تیوو دارد .

خط ماژینو از لحاظ سازمان بنواحی چندی تقسیم شده که تابع

منطقه های نظامی ۲ و ۶ و ۲۰ و ۷ میباشدند

هر ناحیه در داخله خود بمنطقه ها و هر منطقه بچندین حوزه استحکاماتی تقسیم شده است. هر منطقه بفرماندهی يك سرهنگ و هر حوزه زیر نظر فرمانده يك آتشبار یا يك سروان اداره میشود. معمولاً هر حوزه استحکاماتی از يك دژ اصلی که با توپهای سبك و سنگین و وپهای ضد هوایی مجهز است، پناهگاههای متعدد بتنی با توپخانه سبك پاسگاههای نورافکن دیدگاهها و آشیانه های مسلسل ترکیب میشود که تمام این تشکیلات با خطوط رابط زیرزمینی عمیق بهم مربوط است همچنین بین حوزه ها و منطقه ها ارتباط زیر زمینی برقرار است بقسمیکه شما میتوانید از ابتدا تا انتها خط ماژینو را که سیصد و ده کیلومتر طول آنست گردش کنید بدون اینکه از خارج دیده شوید هر حوزه استحکاماتی يك قسمت مقدم دارد و يك قسمت مؤخر و يك مرکز.

در قسمت مقدم ابتدا همه گونه موانع سرپوشیده و خندقها برای متوقف کردن و یا لااقل تولید اشکال فوق العاده در پیشروی عناصر زرهی، ارابه های جنگی، نارنجك اندازهها، شعله افکن ها و افراد پیاده دشمن وجود دارد در همین قسمت مقدم برجهای متحرکی تعبیه شده که از مزغلهای آن انواع توپ های مختلف و مسلسلها میتوانند تیر اندازی کنند.

در عقب؛ خطوط ارتباط زیرزمینی جهت تدارکات و اخراجات ساخته شده است و در مرکز یعنی در زمین، زیر بتن، در زیر سقفهای فولادی، در اعماق دهها متر فاصله بفاصله در طول راهروهای باپله های خودکار پستهای دیده بانی وجود دارد که از آن پستها پرسکوپها (۱) بالا آمده و در سطح زمین از میان یک درخت یا شکاف صخره های

طبیعی سرد در آورده است بالاخره در مرتفعترین نقطه حوزه دیدگاههای دایر شده که از آنجا دیدبانهای دائمی یا موقتی بکمک دوربینهای خود دیدبانی پریسکوپها را تکمیل میکنند.

پست فرماندهی، کلیه ادوات تلگرافی تلفنی رادیو، آسانسورهای مختلف برقی و آبی انبارهای مهمات کالیبر کوچک، آسایشگاهها با تمام لوازم و وسایل زندگی و استراحت افسران و درجه داران و افراد، مایحتاج بهداشتی واحدها، آشپزخانه، راهروهای مجهز بخط آهن و واگونهای کوچک جهت ارتباط بین واحدهای مختلف، دستگاههای مولد برق و روشنائی، ماشینهای تخلیه هوا بر ضد حمله گازها و بالاخره انبار مهمات کالیبر بزرگ تمام اینها در قسمت مرکزی نزدیکتر بخط مقدم وجود دارد.

در قسمت مرکزی مایل بعقب مخزن آب آشامیدنی، نقاهت خانه و بیمارستان احتیاط، اطاق انتظار و اطاقهای عمل فوری، انبارهای ابزار و مواد اولیه مایحتاج زندگی و غیره و غیره موجود است تمام این شهر زیر زمینی بوسیله آسانسورها و بارکشهاییکه با پلکانها و سطوح مورب مضاعف شده بهم مربوط است. راهروها در فواصل معین دریچه های زره داری بخارج دارند که هم مثل در بهای معمولی باز و بسته میشوند و هم بوسیله دستگاہی که در دفتر فرماندهی وجود دارد ممکنست در موقع لزوم آنها را باز کرد و بست. بالاخره زیر کلیه این تشکیلات مینهای تعبیه شده که در مواقع

(۱) پریسکوپ دو بین مخصوصی است بوسیله آن از داخل سنگرها و پاسگاهها میتوان خارج را دید پریسکوپ در زیر دریاییها نیز زیاد مورد استفاده واقع شود

پیشروی غیر قابل دفاع دشمن میتوانند واحد یا حوزة و حتی تمام يك منطقه را بهوا پرتاب کنند .

طبیعی است همه ساخته‌های مختلف خط ماژینو حتی الامکان استتار و مخفی شده بطوریکه از خارج باشکال کشف میشود .

مهندسين جاده‌های غیر مخفی را بعد اقل ممکنه تقلیل داده اند از تمام تپه‌ها و جنگل‌ها خواه طبیعی ، خواه مصنوعی ، از تخته‌سنگها و صخره‌ها تپه‌ماهورها و نهرها برای استتار واحدها و وسائل دفاعی با در نظر گرفتن نکات فنی اسلحه و ادوات مختلف استفاده شده است .

در این مناطق زمینهای مسطح و دشت های لم‌یزرع ، مزارع سبز و خرم و خازستانها در ظاهر کاملاً دست نخورده بنظر میرسند هیچ دژ ، برج و یا موضع اسلحه در خط ماژینو تا وقتیکه تیراندازی نکنند کشف نمیشود یعنی فقط موقع بروز جنگ خود را نشان میدهد .

بعلاوه عمق زیاد پناهگاهها توده تخته‌سنگها و خاک فشرده شده و بتن ، ضخامت و جنس زره های فولادی بقدری مستحکم است که ضربات توپ را مسخره میکند .

این بود شمه از آنچه که ستاد ارتش فرانسه خواسته و عقل و هنر مهندسين بوجود آورده و بطور قطع و یقین در شب ۲۵ ژوئن همین چیزها باعث اطمینان هزاران هزار مردیکه از کاله تا مولهوز یادگان مرزی خط ماژینو گواشکیل میدادند بود .

کمی فراتر رویم و بگوئیم این تشکیلات قوت قلب تمام فرانسه بود .

فصل دوم

((گلوله‌های نخستین))

یکی از امور غیر طبیعی و تعجب آور جنگ اخیر اینست که دولتهای محور (زم - برلین) در روزهای اولیه جنگ هیچگونه اقدامی برای مغشوش کردن انتشارات رادیوئی فرستنده‌های فرانسه، بلژیک، انگلیس، هلند، پرتغال و هیچیک از کشور های موافق متفقین بعمل نیاوردند.

شاید علت این بود که ملل محور از معامله متقابله فوری و انهدام پستهای بزرگ فرستنده خود میترسیدند مخصوصا که وجود عناصر انقلابی ضد نازیسم و ضد فاشیسم در آلمان و ایتالیا محرز و مسلم بود. این عناصر گرچه خیلی معدود و مخفی بودند ولی از افراد مصممی تشکیل میشدند که سالیان متمادی فشار های شدیدی را تحمل کرده و مرامشان در این جمله خلاصه میشد:

« در شروع جنگ بین المللی جنگیدن برضید دشمنان حقیقی داخلی و سرودن در اینراه بر مبارزه با دشمنان احتمالی بخارجی مقدم خواهد بود. »

گرچه در آلمان و ایتالیا تمام پستهای فرستنده بیسیم و رادیو بخوبی محافظت میشد ولی سیاست محور در اینمورد بخصوص یعنی محترم شمردن انتشارات رادیوئی متفقین و مختل نکردن آن بسیار

عاولانه بود زیرا نه تنها از طرف متفقین پاداش داده میشد بلکه مخالفین داخلی را نیز در اخذ تصمیم مزد می نمود و همین تردید و عدم فعالیت فرصتی بدست دول مجبور میداد .

شب ۲۵ ژوئن چند دقیقه پس از عبور گروههای بمب افکن آلمانی از خط ماژینو پیام سنادهارنش آلمان خطاب به امرا - افسران ارشد - افسران جری درجه داران و سرباران فرانسوی بزبان فرانسه در تمام طول خط ماژینو منتشر شد همچنین صبحدم روز یکشنبه ۲۵ ژوئن پیام - دولت آلمان متعاقب بمباران پاریس در همه جا شنیده شد و بالاخره هفت و نیم صبح دوشنبه ۲۶ ژوئن پیام پهن نخست وزیر فرانسه در رادیوهای خط زیگفرد و تمام عالم منعکس گردید .

خط زیگفرد که ساختمان آن از سپتامبر ۱۹۳۷ در مقابل خط ماژینو و برهات آن شروع گردید چون علاوه بر مرز فرانسه در مقابل مرزهای هلند و بلژیک و سوئیس نیز امتداد دارد از خط ماژینو طولانی تر است . آبا مستحکمتر از آن هم هست ؟

جنگ در اینمور قضاوت خواهد کرد . در تمام مدت روز ۲۵ ژوئن و شب بعد از آن جنگی بین خط ماژینو و زیگفرد وجود نداشت . در منطقه شمالی گاهی صداهای دور دستی شنیده میشد که مسلماً از جنگهای هوایی حکایت میکرد .

عبور هواپیماهای شکاری زیادی که از جانب باختر بسمت خاور پرواز میکردند و همچنین ایاب و ذهاب گروههای متعدد بمب افکن و شکاری هائیکه از خاور بطرف باختر باز میگشند عکس برداری و دیده شد که تمام دریک ارتفاع زیادی میپرویدند .

صبح روز دوشنبه ۲۶ ژوئن سرهنگ تیو پس از آنکه

بسیار تأثر تمام پیام نخست وزیر را شنید کاسک خود را بسر گذاشته دور بین قوی چشمی بگردن انداخت و بهمراهی سروان کنته به پست دور مراقبت رفت ، فکر هر دو آنها متوجه سخنانی بود که شنیده بودند . پس از گذشتن چهل ساعت از شروع جنگی که فقط و فقط در اثر هوا و موس هیئت حاکمه آلمانی برپا شده این سخنان وضعیت اولیه فرانسه و انگلستان و اروپا و بالاخره دلیله دنیارا مشخص میکرد رئیس دولت فرانسه مختصراً گفته بود .

« غفلتاً آلمانیها پاریس ، لیل و وردن و ایتالیائیها تولون و مارسیل را بمباران کردند ، قوای موتوریزه آلمان بطرز ناگهانی از داخل جنگل سیاه **Foret Noir** که در آن مخفیانه تجمع کرده بودند ظاهر شد . هنگهای آلمانی بیطرفی سویس را نیز نقض کرده بلفر **Belfort** و نواحی اطراف آنرا اشغال نموده اند . در همان موقع وزول **Vesoul** و بزانون **Besancon** بمباران میشدند . در زمین و آسمان جنگ جریان دارد

بسیح شروع شده . نقشه جنگی بخوبی اجرا میشود . دولتهای فرانسه ، انگلستان ، پرتغال ، سویس ، رمانی لهستان روسیه ، یوگسلاوی یونان ، ترکیه (؟) متفقاً به دولتین آلمان ، ایتالیا اعلان جنگ داده اند دول بلژیک ، هلند ، اسپانی و کلیه کشورهای اسکاندیناوی اعلام بیطرفی کرده اند

بلغارستان و هنگری بواسطه وعده های دشمن در حال انتظارند در تمام چک و اسلواک جنگ ادامه دارد چکها و اسلواکها برضد نازیها میجنگند . در اطریش ملت برضد اشغال و بسیح آلمانها طغیان کرده است کشورهای آمریکای جنوبی هنوز ساکتند . انگلستان در مقابل

نیروی هوایی آلمان که بیهوده سعی میکنند لندن را بمباران نماید دفاع میکنند و در عین حال دوهزار و پانصد هواپیمای شکاری و بمباران بفرانسه میفرستند و بالاخره اولین نیروی انگلیسی مرکب از سیصد هزار نفر سرباز شروع به عبور از دریای مانش کرده‌اند تا در جناح چپ نیروهای فرانسوی و دوش بدوش آنان آماده دفاع شوند، سرهنگ تیمو این پیام رسمی را روی هم رفته اینطور تفسیر کرد:

ما ضربات سختی را تحمل کرده و خواهیم کرد ولی جریان اوضاع رضایت بخش بوده مایه امیدواری است. بیفایده نیست در اینجا توضیح داده شود که حوزه ۱ استحکاماتی منطقه شمالی تنها جنگل قابل ملاحظه که در دشت الزاس سفلی دیده میشود اشغال نموده است. این جنگل در کرانه رود رن بین شهر کوچک فرانسوی بیشویلر Bishe-viller و دهکده آلمانی لیختنول Lichtenau و بیست و چهار کیلومتری شمال باختری استراسبورگ قرار دارد.

دژ اصلی این حوزه در حاشیه جنگل نزدیک خط آهنی که از استراسبورگ به راستات Rastat و مایانس mayance می‌رود بر فراز یک تپه مرتفع سنگلاخ و پر صخره بنا شده است. وجود این تپه در میان دشتیکه نهرهای متعدد از هر طرف آنرا شکافدار کرد و پس از بارندگی تبدیل به باطلاحها و منجلا بیا میشود، یکی از هوسهای فراوان طبیعت بشمار میرود.

در قسمتی از این تپه که از چند تخته سنگ تشکیل شده و وضعی دارد که سربازان میتوانند در آنجا مخفی شده و در عین حال میدان دید وسیعی در مقابل خود داشته باشند رده مراقبت این حوزه مستقر میشود و صحرة که ظاهراً یک سنگ بیکپارچه بنظر میرسد در حقیقت

پراز آشیانه‌های بستی اسلحه مختلفه میباشد .

دیدگاه حوزہ در شکاف یکی از همین صخره‌ها که شباهت تامی بیک مخروط ناقص دارد واقع و دارای دو نردبان آهنی موازی است که دو نفر میتوانند از آنها بالا رفته و از آنجا تمام نواحی اطراف را زیر نظر بگیرند . پس از آنکه سرهنگ و سروان باین دیدگاه رسیدند اولی دورین بدست و دومی باچشم شروع به بررسی افق باختری نمودند . در نظر اول در ششصد متری راه آهن بنظر میرسید . پانصد متر آنطرف تر جاده عمومی شماره ۶۸ که از استراسبورگ بجهت شیبنهارد Cheibenhارد و مایانس میرودمشاهده میشود . یکی دو کیلومتر دورتر پیچ و خمهای شعبات رودرن و پس از آن شط عظیم رن بود ساحل آنطرف خاک آلمانست و جلو و عقب لیختنو خط زیگفرید است که زوایای پیش آمده سنگرها ، خطوط مانع ضد تانک و شبکه سیمهای خاردار آن بخوبی دیده میشود اما استحکامات و سنگرها چون زیر زمینی و بخوبی استتار شده بود دیده نمیشد .

سروان گفته که مثل همه اشخاص عصبانی نسبت بتغییرات جوی زیاد حساس بود بی اختیار گفت : چه هوای خوبی ! سرهنگ زیر لب زمزمه کرد : تعجب در اینست که همیشه روزهای شروع جنگ هوا خوبست . جلوی چشمشان آبادیهای وسیع دره رن گسترده شده بود خمیدگی رود عظیم در آنجا یک شکل S تشکیل میداد که در سمت چپ آن یعنی در شمال باختری ، پل دروزنهم Drusenheim دو کشور را بهم مربوط میکرد . روبرو یعنی در سمت رو بباختر دهکده بزرگ لیختنو بخوبی دیده میشود که در میان چمنزارهای سبز وانبوه درختان تیره

رنك گسترده شده است

بیست شعبه که از رودرن مجزاشده اینجا و آنجا تشکیل رودها و نهرهایی داده که طرفین بعضی از آنها مشجر بوده و عده دیگر دریاچه‌های کوچکی بوجود آورده‌اند. آنطرفتر، آنطرف اینرود عظیم، در نواحی دیگر در نقاط دیگر خط زیگفرید در این صبحدم زیبای ژوئن زیر این آسمان آبی که خورشید در آن میدرخشید و قطعات ظریف ابرهای سفید با وزش نسیم ملایم شمال در آن بدنبال یکدیگر میدویدند چه وقایعی میگذاشت؟ این دونفر افسر پنجدقیقه تمام بادوربین منطقه آلمانی لیختنو را که درست رو بروی آنها واقع بود ملاحظه کردند.

این منطقه از آنسخت برپل و جاده مرزی دروز نهم تسلط داشت همانطوریکه منطقه شمالی از این سمت بر همین پل و قسمتی از جاده که وارد خاک فرانسه میشود تسلط است.

این پل مین گذاری شده ولی هنوز دستور انفجار و انهدام آن نرسیده بود.

بالاخره سرهنك گفت، کنته چه می‌بینید...؟

سروان جوابداد: تقریباً همانچیزیکه در ظرف این سه ماهه روز دیده‌ام با این تفاوت که امروز اینحوالی بکلی خلوتست. سرهنك: بله همه روزه بویژه صبحها افرادیگاری و افسران و درجه‌داران بازرس در میان ردیفهای موانع ضد ارابه و درطول سنگرها و پیچ و خمهای آن دیده میشدند. این درست ولی چیز دیگری هم هست... عرض کردم جناب سرهنك تمام سر پناها مفقود شده اکنون آنها هم مثل ما فکر میکنند که پس از این نگاهداشتن افراد در زیر آسمان

باز از احتیاط دور است.

- بله همینطور است .

- آه ! . چه خبر است؟

- آنجا بر است و در عقب قریه كوچك گرواز بوم Grauelsbaun

چیزهای تازه دیده میشود .

- آه ! .. آه ! بله می بینم اینها دیروز صبح نبود مثل اینکه

شب قبل (از زمین روئیده) و هنوز درست استتار نشده اند . بخوبی

پیدا است که تازه بوجود آمده اند بنابراین ما آنها را کشف کرده ایم .

بله هیچ شك نیست ، که ما اولین کسانی هستیم که آنها را می بینیم . این

يك دیدگاه یا برج مجهز بتوپ ضد ارابه و مسلسل است . افسوس که

بمن دستور داده شده که ابتدا تیراندازی نکنم . این دیدگاه با سه گلوله توپ

که از موضع مقدم حوزه ۱ تیراندازی شود نابود خواهد شد .

- بله جناب سرهنگ ولی تعجب در اینست که ما مفقود شدن

سرپناها و پیدایش این برج را ندیده ایم و حال اینکه مرتباً نورافکنهای

ما تمام خط را روشن میکرده اند .

- کمنته در عوض نورافکنهای آنها هم خط ما را روشن میکرده اند

دفعه اول نیست که دیدبانهای ما خیره و نا بینا شده اند . درست معامله

مقابله بوده است . شاید اگر ما هم بوضعیت خارجی خود تغییری

داده بودیم آنها نمیتوانستند به بینند .

- جناب سرهنگ . امیدواریم که سلاحهای ما ...

- میخواهید سلاح هایمان را مقایسه کنید ، کمنته عزیزم من

آلمانها را بخوبی میشناسم برای این که مدتها میان آنها زندگی کرده ام .

پیام محیلانه ستاد کل ارتش آنها بخط ماژینو میگفت : « خط زیگفرید

ساکت خواهد ماند »

ولی قضیه غیر از این و پرواضح است که بزودی در موقعیکه ما بهیچوجه منتظر نیستیم تمام توپهای زیگفرید بر ضد ماژینو بفرش در خواهند آمد .

- جناب سرهنك اگر تمام مناطق مثل منطقه ما باشد
- کنته این منطقه متعلق بشماست . متعلق بمن است متعلق بفرمانده گروهان است و حتی متعلق به سادهترین سربازینست که در بهداری یا سررشته داری کار میکنند . اما فعلا بدون اغراق میگویم که شما حق دارید . اگر تمام مناطق مثل منطقه ما بود و از کجا معلوم که نباشد همانطور که من يك سرهنك هستم مثل سایرین و هیچ تمایزی با آنها که میشناسم ندارم خوب کافیتست . من که چیز دیگری نمی بینم . شما چطور ؟

- هیچ جناب سرهنك . بنا بر این بنظر من ما کاری نداریم جز اینکه منتظر اولین رگبار گلوله باشیم . این انتظار زیاد طول نکشید سرهنك تیسو وابسته نظامی سابق فرانسه در برلین وقتی میگفت :
« بزودی در موقعیکه ما بهیچوجه انتظار آنرا نداریم . »
اشتباه نمیکرد .

همه روزه در ساعت ۱۱ کلیه افراد پادکان جز دیدبانها و افراد خط اول مشغول ناهار خوردن بودند ولی از روز قبل نهار را نیمساعت زودتر میدادند . و باطرزی مرتب و دقیق یقلاویها و قمقمه های انفرادی پر شده بمواضع میرسید و تمام افسران ، درجه دان و افراد در موضع خود غذا را صرف میکردند .

آلمانها این تغییر ساعت ناهار را نمیدانستند . باین ترتیب در ساعت

۱۱ روز دوشنبه ۲۶ ژوئن در منطقه شمالی همه ناهار خورده بودند .
سرهنگ لران تیو ، هکتور کرنان : فرمانده آتشبار ، سروان
ژان کنته فرمانده حوزه ۱ ناهارشان را در ساعت ۱۰ و سه ربع خورده
و باهم بصخره مرتفعی که دیدگاه در آن قرار داشت رفته بودند .
بری Berry سرگروه بان سوار و مارسل و یو کروه بان
دوم توپخانه در بالاترین نقطه دیدگاه بودند و از آنجا بوسیله لوله
صوتی با محل افسران مزبور ارتباط داشتند .

سرهنگ پیپ کلفت و کوتاهی را میکشید . فرمانده آتشبار
سیگاری بدست داشت و سروان کنته تند و تند بسیگاری خودپک
میزد .

آفتاب گرم ، ابرهای نازک قشنگ ، نسیم ملایم خنک ، جلوه
خاص باین لحظه میدادند . در تمام این دره ، زمینهای سبز روشن و
مغز پسته ، آبهای آبی رودرن و شعبه های آن ، دهکده های زیبا که
از دور مثل بازیچه اطفال رنگارنگ و قشنگ بود بیشه های سبز سیر ،
همه و همه در زیر شعله خورشید میدرخشیدند . پرند لان زمزمه
میکردند . گاهگاه از دهکده دروزنهمیم که اهالی آن تخلیه و تحت
اشغال نظامیان بود صدای کوتاه شیپوری بگوش میرسید . تمام محوطه
خلوت بود تا آنجا که چشم کار میکرد و دورین میدید در میان
مزارع و جاده ها کسی دیده نمیشد . اینجا در ساحل چپ رودرن
و آنطرف در ساحل راست دشت و رودخانه ، دهکده ها و مزارع همه
خالی از سکنه بودند و ذیروحی در آنها دیده نمیشد . سربازان هم
بیسر و صدا در مواضع خود فرورفته بودند ولی همه جادور و نزدیک
پیشرفتگیهای خطوط جبهه ، موانع ضدارابه ، امتداد سنگرها و مخصوصاً

منظره اسرار آمیز و ژها، استحکامات و دیدگاههای استتار شده بصورت
مبهمی بنظر میرسید، در این میان برجك آلمانی؛ همان برجیکه شب
(از زمین روئیده بود) آنجا در سمت راست گرواز بوم چون ابوالهول
عجیبی واضح و آشکار نمایان بود.

باری ساعت دروزنهم که بیش از نیم فرسخ از دژ اصلی این منطقه
فاصله نداشت شروع بزنگ زدن کرد نسیم شمال شرقی طنین صاف
صدارا بخوبی بگوش میرسانید .. دنك ... دنك ... دنك ... سروان کنته
گفت : ساعت یازده ...

در این لحظه غفلتادر هوای سبك و صاف و درخشان صدای احتراق
مهیپی برخاست و در همه جا منتشر شد . احتراق عظیمی که تا کنون
نظیر آن بگوش هیچیک از فرانسویان نرسیده بود . دنباله این احتراق
مانند صدای سوت موشك بسیار بزرگی کشیده شده بتدریج دور و
کوتاه شد تا بکلی محو گردید .

لحظه غیر قابل توصیفی بود . سکوت مرگباری بر فضا مستولی
شد که گفتمی کیره زمین از حیات عاری شده است . سپس در ارتفاع
خیلی زیاد زوزه موشك بلند شده با سرعت و شدت هولناکی رو بتزاید
گذاشته غفلتا با انفجار خفقان آوری بزمین خورده ، پس از يك لحظه
سکوت مرگبار ... بالاخره صدای انفجارهای مرموزی بلند شد .

سروان کنته با انگشت نقطه را نشان داد و گفت : آنجا ...
آنجا ... شهاب درخشانی بزمین افتاد . جائیکه سروان نشان میداد
شمال منطقه و در محوطه حوزه دوم بود که مدت نیم دقیقه آتشفشانی
مرکب از درخت و خاک و سنك و شعله و دود از آن بر میخاست .
کرنان فریاد زد : درست روی دژ است .

سرهنك بالحن پر معنائی گفت . لعنت بر شیطان . سپس باتغییر لحن گفت : کرنان : آتش کنید با سه ضربه جوابشان را بدهید . برج تازه را بزنید . کنته شما اینجا بمانید و مراقب باشید .

من بحوزه ۲ میروم . احتراق اولیه صعود عمودی گلوله بطرف آسمان ، سکوت و بعد صفیر سقوط و انفجارش تمام چیزهای تازه است که معلوم میکند گلوله بقدری بالا میرود که از فضای هوا و اطراف کره زمین خارج شده دو مرتبه بر میگردد .

باید در مقابل ماتویخانه باشد که هنوز آنرا نمیشناسیم همانطور که در ماه مارس ۱۹۱۸ توپهای برتا Berthas را نمیشناختیم .

بعد از پلکان مارپیچی پائین آمده به پست فرماندهی خود رفته از آنجا راهروهای زیر زمینی را بسرعت پیموده بمعبر اصلی رسید و روی يك وا دن کوچک پریده سرباز راننده آن گفت :

- دژ حوزه ۲

در این معبر که لامپهای الکتریکی بحد کافی آنرا روشن می کرد واگن از دوانشعاب خط گذشته و بسرعت براه خود ادامه میداد تا بمقصد رسید . سرهنك موقع پیاده شدن براننده دستورداد :

- همین جا منتظر من باش .

در این محل که شبیه ایستگاه بوده و سینی دواری جهت تغیر سمت و برگشتن واگنها داشت همه چیز بحال عادی بوده يك افسر جزء و چهار سرباز توپچی جعبه های باروت را بواگنی بار میگرداند که بوسیله بالارویی به برج توپهای خود کار برسانند . سرهنك جواب احترام سربازان را داده بسرعت خود را به پست فرماندهی حوزه رسانید . در آنجا مشاهده کرد که ویری Vlry فرمانده گروهان بانلفن دستورات

خود را میدهد .

بمحض اینکه ویری فرمانده منطقه را دید از چاپریده گوشی
را روی تلفن گذاشته گفت :

جناب سرهنك تشریف آوردید. ما نگران شده بودیم. سرهنك فقط
یکجمله سریع ادا کرد: تلفات چه دارید؟

- هیچ جناب سرهنك هیچگونه تلفات و ضایعاتی بما وارد
نیامده و صدمه ندیده ایم گلوله مابین برج شماره ۵ و شماره ۲ افتاد
و در آنجا جز خاک و بتن چیز دیگری نبود اما تعجب در این است که
قبل از انفجار متجاوز از سه متر در زمین فرو رفته در صورتیکه
بمبهای هزار کیلو گرمی از صد و ده سانتیمتر بیشتر فرو نمیروند
اینقدرت نفوذ ...

- سرهنك حرف او را بریده گفت: برویم ببینیم، راستی
شما در موقع انفجار چه میگردید و چه دیدید؟- در آن موقع من در دیدگاه
توپخانه بودم و سقوط گلوله را دیدم که مثل يك مخروط فولادی
سرخ شده هوارا میشکافت و بمراتب بیش از خورشید میدرخشید. از
دیدگاه قیف احتراق کاملاً پیدا است.

از پست فرماندهی تا دفتر دیدبانی بایک بالا روواز آنجا بوسیله
يك پلکان آهنی بدیدگاه رسیدند آن بالا، افسر دیدبان توپخانه با
استوار معاونش سلام داده کنار رفتند.

سرهنك جلو آمده از مزغل بازی تمام محوطه جلوی دژ را
بنظر آورد. بین برجهای شماره ۳ و ۵ حفره مشاهده کرد که هنوز
از آن دود برمیخاست. سرهنك متعجبانه فریاد زد الله اکبر آقای ویری
می بینید؟ اگر خمپاره ده متر عقب تر خورده بود برج را بهوا پرتاب

می کرد. از يك گلوله ۴۲ گازی تراشت ؛
- بله همینطور است. این يك گلوله و اسلحه ناشناس جدیدی
است .

- بایستی قطعات آنرا جمع کرده مصالح آنرا امتحان کرد.
- جناب سرهنك موقعیکه شما تشریف آوردید بنده همین خیال
را داشتم .

- برویم. چهار نفر سر باز بردارید .

- اطاعت میشود جناب سرهنك .

این دو نفر افسر و خامت وضع خود را میدانستند. اگر از زیگفرید
يك گلوله دیگر باهمان زاویه و نشانه گیری رها میشد دژ بکلی ویران
شده و هر کس در شعاع عمل گلوله قرار میگرفت محکوم بمرک بود.
این را میدانستند، ولی وقتی پای وظیفه در میان آید غریزه حفظ جان
از میان میرود .

در این موقعیت وظیفه فرماندهان این بود که شخصا در شناختن
این اسلحه جدید اقدام کرده و از روی خواص ظاهری صدا و منظره
خارجی و تاثیر آن تا آنجا که ممکنست این گلوله ناشناس را بشناسند.
سرهنك تیپو و ویری که يك سر گروهبان و چهار نفر سر باز با
خود آورده بود از دهلیز باریك و طولی گذشته از دژ خارج شده در
هرای آزاد قدم گذاشتند حفره منظور در چند قدمی آنها بود . این حفره
باقیف احتراق گلوله های ۴۲ اختلاف کلی داشته دودال عمیقی بوجود
آورده بود .

سرهنك زیر لب میگفت. مثل اینست که این حفره مدور را بادست
ساخته اند .

اگر خمپاره دیگر در این حفره فعلی بیفتد سه متر دیگر فرو خواهد رفت و با فشار و قدرت خود همه چیز را خورد کرده بهم خواهد زد و پناهگاه شماره ۵ و برج و راهروهای زیرزمینی همه و همه را نابود میکند. باده تا از این خمپاره‌ها يك دژ کامل با تمام سقفها و سرپناه های بتونی و فولادی با قطر خاك معمولی آن بكلی منخروبه و ویرانه میشود. (لعنت بر شیطان)

در این موقع گروه بان و افراد که قبلا دستورات کافی گرفته و پیل و کلنك و سطل آهنی با خود آورده بودند داخل حفره شده مشغول جمع آوری قطعات خمپاره بودند. افسران کنار حفره ایستاده هوا صاف و آسمان درخشان بود. اطراف این دژ هنوز مثل دیروز، مثل پریروز، مثل ایام صلح مشجره بود. سه گلوله توپی که قرار بود بر روی برج نوساز آلمانی شلیک شود تیر اندازی شده بود. ویری صدای آنرا شنیده ولی سرهنك چون در راهروهای زیر زمینی بود به گوشش نرسیده بود. سکوت آرام صبحگاهی بر زمین و آسمانها حکم فرمائی می کرد.



شروع جنگ باینطرز عجیب بود. اینجنگ جهانگیر و مهیب اینجنگ قتال که شاید تعداد تلفات آن پیش از مجموع تلفات کلیه جنگهایست که از زمان اختراع باروت در جهان رویداده باین ترتیب آغاز شد.

مدت یک ربع ساعت سرهنك و فرمانده آتشبار حرفی نزده هر يك در افکار خود غوطه ور بودند. چه فکر میکردند؟ ... نگاه عمیقشان گاهی متوجه جاده‌ها و گاهی بسوی افراد بود. بالاخره سطل پراز قطعات

فلز شده ۵ دقیقه بعد در پناهگاه شماره ۳ در مقابل دو نفر افسر ارشد و افسر و توپچیهای برج روی سطحه سیمانی خالی در دیند. در همان لحظه اول دو قطعه فلز جلب توجه کرد که بهیچ چیز و بقطعات دیگر شباهت نداشتند.

این دو قطعه تقریباً بیک اندازه بوده ۲۵ سانتیمتر طول داشتند. هر دو قطعه ناقص بودند ولی سرهنك آنها را سرهم کرده دانست که یکدیگر را تکمیل میکنند البته بازهم کسر داشتند ولی اینقدر بود که میتوانست افسران فهمیده و کنجکاو توپچی را تا اندازه راهنمایی کند سرهنك غفلتا گفت :

- آهان ! .. بله .. حالا بنظرم آشنا میآید . خمپاره در نظرم مجسم میشود که خیلی از گلوله ۴۲ میلیمتری بزرگتر و نوک آن خیلی تیزتر است . سه ، چهار - پنج حتی شش پهلو دارد که بازوایای تندو برنده بهم میرسند . جنس آن فولاد جدید خیلی سختی است . بله ! اینطور نیست ؟

يك خمپاره عظیم مجوف داخل آن پر از ماده منفجره فوق - العاده قوی ، يك خمپاره سوراخ کننده و نافذ ، این خمپاره برای شما داخل زمین یا بتن میشود در موقع برخورد با مانع نیمتر کد اما پس از اینکه عمیقانه در هدف فرو رفت و متوقف شد منفجر میشود و در دایره بشعاع ۱۰ تا ۱۵ متر میکشد ؛ میشکند ، خورد میکند ، ویران میکند و خروارها خاک و سنك را با آسمان پرتاب میکند (لعنت بر شیطان) .

سپس بلند شد و خاکهای سرزانوی خود را پاك کرد . درست در همین لحظه ضربه دوم توپ مجهول زیگفرید صدا کرد جریان تند

هوا وارد پناهگاه شد و چون درب برج باز بود بخوبی صفیر صعود سکوت فاصله و صفیر سقوط مشخص بود و بلافاصله غروش زمین لرزه شروع شده در پناهگاه روکش فولادی داشت هیاهوی عجیبی برپا و قرچ و قرچ فولاد بلند شد.

پناهگاه مثل گهواره حرکت میکرد. ویری و افسر دیگر به زمین افتادند، سر بازان در کف اطاق روی هم میغلطیدند ولی سرهنک با خونسردی و متانت در فکر چاره بود با اولین نظر دریافت که آسانسور از کار افتاده بایک نخیز خود را به پله‌ها رسانده شروع به بالا رفتن کرد.

قبلا گفتیم که پیش‌بینی‌های لازم در کلیه قسمت‌های ماژینو بعمل آمده و آسانسورها بوسیله پله‌کانه‌های آهنی مضاعف شده بودند. در این میان صدای فرمانده حوزه ۲ استحکاماتی بگوش میرسید که میگفت: بدون شك این گلوله هم درست سر جای گلوله اولی خورده و پناهگاه شماره ۵ را بکلی نابوده کرده است.

اما سرهنک فرمانداد: ستوان ویری بموضع خود بروید، منم به پست فرماندهی خود میروم تا توپخانه عجیب دشمن را بکوبیم. این کار وظیفه توپخانه سنگین ما است. ضمنا به تیپ هم تلفن میکنم بهر صورت چیزی که محقق است اینست که ما در جنگ هستیم هر کس باید وظیفه خود را انجام دهد من بشما ...

اما کلامش با یک صدای احتراق سنگینی قطع شد. همان صدای کدائی. همان صفیر صعودی، همان سکوت مرگبار و بعد هم زوزه سقوط خمپاره.

اما این سومین ضربه فقط لرزش مختصری به پناهگاه شماره ۳

داد. سرهنك فریاد زد: هر كس به موضع خود برود. ده دقیقه بعد سرهنك در اطاق دیدبانی با پرسکپ بوده و افسر مربوطه باو گزارش می داد که « سومین گلوله درست روی برج دیدگاه توپخانه فرود آمد و آنرا مثل موم نرم کرده و یکر است تاپست فرماندهی حوزه فرورفته و در آنجا منفجر شده و قسمت بزرگی از مرکز دژ را بکلی منهدم نمود احتمالاً راهروهای پناهگاه او ۲، انبار مرکزی و پناهگاه و قسمت مخصوص افسران نیز آسیب دیده اند » سرهنك با خود فکر میکرد « وقتی من گفتم با وجود اینهمه بتن و فولاد اگرده گلوله بروی دژ تیراندازی شود دیگر دژی وجود نخواهد داشت درست میگفتم » بعد بلند گفت: آقایان سرکار خود باشید منم پی کار خودم میروم. اما نباید فراموش کرد که توپهای برتاهریک تعداد محدودی گلوله بیشتر نمیتوانستند تیراندازی کنند و اصولاً در سال ۱۹۱۸ بیش از ۴ توپ برتا بجهت نیامد حالا اگر از توپهایی که این گلوله هارا بروی ما میریزند زیادتر داشته باشند بعداً خواهیم فهمید فعلاً که منطقه شمالی خط ماژینو میدان آزمایش توپهای منطقه لیختنوی خط زیگفرد شده است. مالاتیق نیل باین افتخار بزرگ هستیم که در راه انجام وظیفه شهید شویم. آقایان من این شرافت را بشما تبریک میگویم.

ضمناً هر چه زودتر مراتب را به تیپ گزارش خواهیم داد. ده دقیقه بعد وقتیکه سرهنك وارد پست فرماندهی خود در دژ اصلی حوزه شد اطلاع یافت که چهارمین گلوله توپ روی دژ مرکزی حوزه ۲ افتاده و برج های ۲ و ۳ و پناهگاههای آنرا با خاک یکسان کرده. خبر مساعدی هم رسید و آن این بود که از تیپ تلفوناً اطلاع داده شد که محل توپ غول پیکر بوسیله ادوات صوتی دقیقاً معلوم شده و بزودی توپخانه

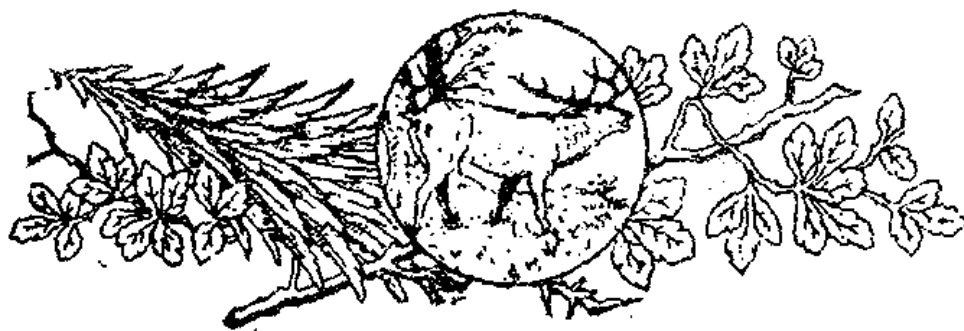
سنگین آنرا خواهد گویند :

باین طریق صبح آفتابی قشنگ ۲۶ ژوئن در منطقه شمالی که مدافع دشت محصور بین هاگنو - بیشویلر - استراسبورک بود رزم بین ماژینووزیگفرید آغاز شد. در روی سواحل طرفین رن هیچکس دیده نمیشد. پس از شلیک پنجمین تیرتوپ مرموز توپخانه ۴۲۰ میلیمتری فرانسوی اولین گلوله خود را بسمت آن پرتاب کرد افسران اکتشاف مربوطه محل توپ مزبور را در دو کیلومتری باختری برج ساعت لیختن و نشان داده بودند و چون خود برج ساعت نیز ممکن بود دیدگاهی برای دشمن باشد سرهنگ تیموبه فرمانده حوزه ۳ دستور داد که آنرا بکوبد این امر در ظرف ۵ دقیقه اجرا شد. دژهای زیگفرید هم در عوض هر لیزه بم که قبلاً بکلی تخلیه شده بود و دروزنهم را بتوپ بستند ولی پل آنرا مخصوصاً خراب نکردند. در خلال این مدت واحدهای فرانسوی؛ پیاده محمول، توپخانه سبک موتوری در عقب خط ماژینو در فعالیت بود. در جاده بین بیشویلر و هاگنو بسمت شمال خاوری و از استراسبورک بسمت جنوب میرفتند. آیا در عقب خط زیگفرید چه خبر بود؟ در شیب و سر اشیب جاده و پل دروزنهم عده‌های آلمانی چه میکردند و آماده چکاری بودند؟ برای فهمیدن این مطالب هواپیماهای فرانسوی پرواز در آمدند هواپیماهای آلمانی بمقابله برخاسته و بر فراز رزم توپخانه نبرد هوایی در گرفت. در همین حال توپ عظیم آلمانی هر دو دقیقه هر یک گلوله بروی حوزه ۲ منطقه شمالی تیراندازی میکرد یازده گلوله دیگر باین ترتیب شلیک شد غفلتاً پس از شلیک پانزدهمین گلوله دو صفیره اتفاق غیر مترقبه جدیدی رخ داد.

هوایمماهای آلمانی قطع تماس کرده نیم چرخ زده رو بفرار گذاشتند
توپ عظیم خاموش شد مواضع زیگفرید آتش خود را قطع
کردند .

این جا خالی کردن هوایمماها و آرامش زمینی از طرف آلمانها
باعث شد که فرانسویان نیز عمل متقابله کردند ، هوایمماها بفرود گاه
خود باز گشتند و توپها ساکت شدند

چند دقیقه بیشتر بظهر نمانده بود که سکوت بر سر تاسر منطقه حکم
فرماید بطوریکه زنک ساعت بزرگ دروز نیم که از گلوله های آلمانی
بسلامت جسته بود دوازده ضربه خود را با کمال متانت در فضای ساکت
و آرامی منتشر ساخت .



«فصل سوم»

فریدا ۳

صبح اینروز در پاریس موضوعی که نقش عمده را در نقشه جنگی بازی میکرد تخلیه قسمت عمده شهر از نفرات غیرنظامی نبود. این تخلیه با وجود اینکه بخوبی جریان داشت و تا غروب اینروز بکلی پایان میپذیرفت اینقدرها مهم نبود. موضع گرفتن و حاضر بکار شدن سازمان دفاع ضد هوایی در مقابل حمله یا حملات هوایی نیز منظور عمده نبود حتی آخرین اقدامات بسیج نیز تا اینکه مورد نظر قرار نداشت. بسیج ناحیه سن، ناحیه سن-او از و سن - مارن بالقوه انجام یافته تمرکز قوا در شمال و در غرب پاریس جهت دفاع فوری از پایتخت و یا دفاع در مقابل سازمانهای مخفی داخلی که بدست یکنفر پاریسی مشهور که مخصوصاً شغل حساسی نیز داشت و طوطی صفت او امر دیگران را تکرار میکرد نیز خانمه یافته بود. در پاریس صبح روز ۲۶ ژوئن موضوعی که از لحاظ نقشه جنگ حائز منتهی درجه اهمیت بوده و رؤساء عالی مقام نیز بخوبی بر آن واقف بودند مأموریتی بود که شب قبل بسروان هوک سارلات فرمانده گروهان مستقل پیاده مستعمراتی که مستقیماً تحت نظر رکن دوم ستاد ارتش اداره میشد محول گردیده بود.

این مأموریت عبارت از کشف محل دقیق رادیو فرستنده مخفی

بود که بنام (ز ۳) مکالمه کرده و با يك ايستگاه رادیوی آلمانی که احتمال میرفت ستاد کل ارتش آلمان باشد با رمز مخابره میکرد سپس بایستی آن فرستنده را تصرف کرد و حتی الامکان کلید رمز مخابره آنرا نیز بدست آورد. محل این فرستنده را مامورین رکن ۴ ستاد ارتش در روی تپه مونا رتر حدس میزدند.

مقامات صلاحیت دار فرانسوی اطمینان داشتند که این فرستنده مرکز اصلی سازمان جاسوسی آلمانها بوده و با کشف آن پرده از روی این تشکیلات وسیع و فعال و خطرناکی که مخصوصاً پس از مارس ۱۹۳۹ قرائن و امارات بسیاری از آن بدست آمده بود برداشته خواهد شد.

برای انجام این مأموریت ابتدا لازم بود که مخابره جدیدی از آن بشنوند. سروان سارلات، ستوان یکم داوود، سر جوخه تانو و هفت نفر از گروه رادیوی دروهبان، در راهروی فوقانی کلیسای مونا رتر، پای پله ها اینجا و آنجا متفرق شده و هر يك دستگاه گیرنده خود را بکار انداخته بادقت تمام مترصد بودند. پشت پرده های محراب يك دسته قوی مرکب از ۲ گروهبان، چهار سر جوخه و ۲۳ سرباز مجهز تحت فرماندهی آجودان ریشارد آماده شده ارتباط دائمی با سروان سارلات داشتند. ابتدا سروان سارلات و افرادش پیغام نخست وزیر و وزیر دفاع ملی را خطاب بفرانسه، اروپا، دنیا شنیدند سپس هیجانشان از شنیدن صدای شهرهای مختلف فرانسه، مستعمرات کشورهای تحت الحمايه بمنتهی درجه رسید پس از آن بتدریج کلیه کشورهای متفق جنگ با آلمانرا اعلام نمودند و کشورهای بیطرف اعلام بیطرفی نموده اظهار داشتند که تا آخرین نفس در مقابل حملات

احتمالی محور رم - برلین دفاع خواهند نمود .
پس از آن تا خاتمه روز بدون بروز حادثه جدیدی مترصد
ماندند. در موقع صرف ناهار که مدتی بود سرد شده بود یکی از سربازان
از سکوت رادیو اظهار تعجب میکرد سروان سارلات با لحن عادی
برادرانه که هیچگونه جنبه ریاست و مرئوسیت در آن دیده نمیشد
و معمولاً بجز مواقع فرمان دادن با همین لحن با زیر دستانش صحبت
میکرد باو دلفت :

- لارنیک : آخر کمی فکر کن تمام پست های فرستنده رادیو در
اختیار دولت است و دولت هم پس از پیام صریح صبح چیزی ندارد بگوید
مگر اینکه خبرهای تازه از جنگ بفرانسه و دنیا بدهد .

امروز بسیج و تمرکز قوا باید انجام شده سازمانهای فلاحتی ،
تجارتی ، صنعتی غیر نظامی مرتب شده تکلیف دفاع جدی در دو جبهه
زمینی تعیین شود . نقل و انتقالات نیروی دریائی انگلیس - فرانسه
پرتقال صورت گیرد . خوب تمام این امور بایستی بی سرو صدا انجام
گردد بنا بر این لااقل ۴۸ ساعت تمام هیچ روزنامه منتشر
نخواهد شد و دستگاه رادیو نیز ساکت خواهد بود . حالا فهمیدی ؟
سربازهای فهمیده و باهوش از این توضیح خیلی راضی شده و لارنیک
با امتنان تمام دلفت بله جناب سروان . حالا اگر دلت میخواهد
چند تا از قصه های ماریسیل برای ما تعریف کن بشرطیکه وارد معقولات
و امور نظامی و سیاسی نشوی ، یا الله شروع کن بوراجی . اطاعت میشود جناب
سروان اما خود سروان و رفیقش ستوان (داو) ساکت و صامت نشسته و
سربازان نیز بتقلید از آنان سکوت کردند و توجهی به پاریس که
اهالی با يك همچنان دائمی مشغول تخلیه آن بودند نداشتند . گاهگاهی

در هوای صاف و آفتابی دسته‌های هواپیماهای شکاری دیده میشد که بسمت مغرب یا شمال در پرواز بودند.

بالاخره روز با آخر رسید و شفق سرخ در کنار آسمان ظاهر شد. بیصبری اوراد اینگروه به انتها درجه رسیده بود در عین حال هر لحظه بر دقتشان افزوده میشد، تمام اینها بدون اینکه در اینمورد صحبتی مابینشان رد و بدل شده باشد مطمئن بودند که پست فرستنده مخفی یا رادیوی جاسوسان و بعبارت دیگر (ز ۳) همینکه شب فرا رسد شروع بمخابره خواهند نمود. موضوع صحبت گویندگان مرموز برای آنها اهمیت زیادی نداشته و از حدود مأموریت آنها خارج و مربوط بشعبه مرموزات بود.

اینجده که در راهروی فوقانی کلیسای مونت مارتر گرد آمده بودند فقط یک وظیفه داشتند: پیدا کردن محل پست مخفی؛ پیدا کردن محلی که امواج از آنجا منتشر میشود آنهم دقیقاً، آنقدر دقیق که که سروان قبل از خاتمه این مأموریت بتواند بگوید.

- اینجاست؛ درست همینجاست :

و در کمال اطمینان بامداد خود نقطه را در روی نقشه مفصل پاریس نشان دهد. خورشید روز دوشنبه ۲۶ ژوئن بتدریج در بستر ارغوانی زربفت خود آرمید و ابرهای نازک کنار افق کبه در اثر آخرین اشعه خورشید برنگ قوس و قزح درآمده بودند. پرده برای بستر کشیدند و شب آغاز گردید. شبی صاف و پرستاره. ابرهای افق مشرق نیز بخار شده از بین رفتند.

ستوان داوود که غرق تماشای این منظره زیبا شده و در خاطرات حیاتی فرورفته بود، چنانکه گوئی با خود حرف میزند گفت:

- امشب بطوریکه دیده میشود ماه در تریس اول است و الان که ساعت نوزده و چهل و پنج دقیقه است از بالای نصف النهار پاریس گذشته و ۲۱ دقیقه پس از نیمه شب بکلی غروب خواهد کرد بنا بر این از ساعت يك صبح ببعدهم برای بمباران و هم برای فعالیت سدها و وسائل دفاع ضد هوایی موقعیت مساعدی خواهد بود.

گرچه قسمت عمده پاریس تخلیه شده و یک قسمت آن نیز استتار و محفوظ شده در صورت بمباران این شهر شاید منظور آلمانها از لحاظ تخریب عملی شود ولی اگر پریشب این عمل انجام میشد علاوه بر خرابی اهالی را نیز قتل عام مینمود.

افسران ایستاده بودند و پاریس را نگاه میکردند. افراد نیز يك لحظه بر خاسته نگاهی بشهر افکندند. شهر در ظلمت و سکوت خارق العاده فرورفته بود، در این گرداب تاریکی و سکوت کمترین روشنائی وجود نداشت. سروان گفت آفرین، هنوز ۸ ساعت از شروع کار نگذشته وضع جنگی همه جا برقرار شده پس معلوم میشود که تعلیمات مربوطه بهدر نرفته و در کمترین مدتی تشکیلات دفاع غیر عامل مرتب شده است. غفلت افسران و سایرین برگشتند و دور هم جمع شده زانو بزمین گذاشتند و همه بيك چیز متوجه شدند. دستگاہهای گیرنده بکار افتاده بود. صدای ضعیفی شروع شده امواج رادیویی در فضا میگذشت ولی بقدری ضعیف بود که گوئی از نیویورک به بخش ۱۸ پاریس میرسد.

سروان و ستوان حرفی نداشتند بزنند دستوری هم نداشتند بدهند در يك لحظه هر ۸ نفر افراد متخصص بمحل خود رفته مشغول کار خود شدند بعضی ها چراغهای كوچك جیبی خود را در آورده بكمك آن

دستگاهها را روشن میکردند و افسران و سایرین گوشیهها را بگوش وصل کرده با چرخاندن تکه ها و شستی ها دستگاهها را تنظیم میکردند. لفظه بلجظه سارلات و داوو نقشه پاریس را بکماک چراغ روشن کرده و قسمتی از آن را که در وسط آن کلیسا برنک قرمز مشخص شده بود نگاه میکردند. سروان قلم خود نویسی در دست داشت و ستوان مداد و یکدفتر یاد داشت ...

غفلتا صدا بلند شد: ز ۳ جواب بدهد. ز ۳ جواب بدهد. ز ۳ جواب بدهد. سارلات آهسته گفت همین است .. همین است همان مرکز مرموز داوو... صدا همچنان میگفت ز ۳ جواب بدهد. ز ۳ جواب بدهد. ز ۳ جواب بدهد. غفلتا صدای دیگری حرف او را قطع کرده جواب داد. اینجا ز ۳. اینجا ز ۳. اینجا ز ۳... ارتباط برقرار شده بود و صحبت شروع گردید.

- صدای ز ۳ را میشنوم اینجا مرکز، پیغام را بگیرید.

- صدای مرکز را میشنوم پیغام را میگیرم گوش میکنم، بگوئید.

بلافاصله مرکز شروع بمخابره کرد اما دیگر بزبان فرانسه صریح صحبت نمیکرد بلکه اعداد و ارقام و حروف الفباء در هم و برهم ولی دقیق و واضح بالحنی قاطع و آمرانه ادا میشد.

این ده نفری که در این راهروی کلیسا جمع شده بودند هیچ نمیفهمیدند. بمفهوم پیغام کاملاً بی اعتنا بودند حتی حروف و ارقام را یاد داشت هم نمیکردند زیرا بآنها مربوط نبود.

ثبت این رمز و کشف کردن آن کار شعبه مرموزات بود که در پاریس و نقاط دیگر پیام مرکز مجهول به ز ۳ را میگرفت. وظیفه این عده فقط و فقط این بود که محل ز ۳ راهر چه دقیقتر پیدا کنند.

سر جوخه تانو کلماتی غیر از کلمات پیغام ادا میگرد. از قبیل

۱ شمال . شمال غربی و $\frac{1}{11}$ و $\frac{1}{11}$ دیگر. ایست $\frac{1}{11}$ بمغرب

این اصطلاحات در رادیوهای رسمی معمول نبود سر جوخه و همکارانش اصطلاحات عملی و ساده مخصوصی داشتند. سروان بادست چپ چراغ را بالای نقشه حرکت میداد و با دست راست هم قلم خود را خیلی ملایم و مشکوک بروی نقشه در بخش ۱۸ پاریس چهار راه غربی کلیسا میکشید. ستوان داوو از روی گفته‌های سر جوخه حساب میکرد و نتیجه را بسروان میگفت. اینوضع گرچه خیلی بنظر طولانی آمد ولی سه دقیقه بیشتر طول نکشید.

در ۳ ثانیه آخر سر جوخه مرتباً همان کلمات را تکرار می کرد، درست همان کلمات را .

ناگهان داو و گفت : اینجا است ، در این نقطه ثابت شد . سارلات گفت بله گرچه من مطمئنم که همین جا است و پست فرستنده در سوک شمال شرقی دهانه کوچه مولر بالای کوچه کلینیانکور واقع است اما نیمدقیقه دیگر هم ادامه دهیم تا درست مطمئن شویم .

سر جوخه مرتباً همان کلمات را تکرار میکرد . سارلات گفت : بله محققاً همین جا است . داو و ذوق زده شده میگفت نگفتم؟ سارلات گفت :

- بس است . تانو . کافی است .

پس برخاسته گوشیها را باز کرده بند کاسکت خود را محکم کرد و با صدای آمرانه گفت :

تانو شما با سه نفر دیگر اینجا بمانید تا گروه بان برای تعویض آنان بیاید .

درست مواظب باشید بجز کلمات رمز همه چیز دیگر را یادداشت کنید . ارتیک و سه نفر دیگر بامن بیایند . داوو برویم .
و سرعت از پله ها سر ازیر شدند در پائین آجودان و درجه داران و افراد مهبیای خوابیدن بودند سروان فرمان داد :

حاضر باش . و پس از او آجودان فرمان بجای خود و خبر داد . از چندی پیش کلیسا بسته و خلوت بوده بجز چند نفر خدام همیشه گی که دستور داشتند کاری بکار نظامیان نداشته باشند کسی در آن نبود .

سروان یکی از آنها را صدا کرده کلید در کوچک کلیسا را که کشیش بنا بنستور مقامات مافوق خود باو سپرده بود بخادم داد سه دقیقه بعد همه در کوچه برن Bekne بودند . تمام درجه داران و افراد در این موقع کاری که بایستی انجام دهند میدانستند ، موضوع خیلی ساده بود . سروان قبل از خروج از کلیسا با آنان گفته بود :

- کار امشب ما یا یک تفریح خوشمزه خواهد بود و یا یک کار خیلی مشکل و خطرناک حالا خودم هم نمیدانم که چه خواهد شد . وقت اینرا هم که قبلا تحقیقاتی در اینمورد بکنم ندارم . بنا بر این بایستی فوق العاده بدستورات و حرکات من توجه داشته باشید و مثل همیشه بدون تردید اوامر را اجرا کنید .

افراد این گروهان هیچوقت عادت نداشتند که قبل از اجرای دستوری آنرا تفسیر و توجیه کنند و همه بالیاقت و ابتکار تمام اوامر صادره را اجرا میکردند .

سارلات که افراد متهور و چابک خود را میشناخت آرام و مطمئن در راس این عده سریعاً بطرف کوچه مولر که چند صد قدم بیشتر تا آنجا

فاصله نداشت روان شد. وقتی به چهار راه سنت پیر S.pierre که مشرف به تمام پاریس است رسیدند منظره خلوت این چهار راه که کوچه های لامارك و مولر را بهم متصل میکند واقعا خیلی عجیب و خارق العاده بود. يك ذره روشنائی وجود نداشت و پرنده هم پر نمیزد.

سارلات و داوو و سایرین قدمها را سست کرده در نهایت سکوت عبور میکردند از سکنه این محل آنها که هنوز موفق بخارجشدن از شهر نشده بودند یا بایستی در شهر میماندند در منازل تاریک خود بودند و پنجره اغلب منازل باز بود و اگر سر بازان سرشان را بالا میکردند این مربعها و مستطیل های ظلمانی را در نمای عمارات میدیدند.

کوچه مولر طولانی نیست و اینجده خیلی زود با آخر آن یعنی بمقصد خود رسید. در يك چشم بهم زدن و بدون کوچکترین سر و صدا یکدسته از سر بازان در سمت چپ و دسته دیگر در سمت راست درب بزرگ و زیبای عمارت مجلل منظور در پیاده رو صف کشیدند.

تازه ساعت ۹ شب بود و قاعدتاً بایستی دربان هنوز بیدار باشد بنا بر این سروان سارلات تکمه زنك اخبار روز را بملايمت فشار داد. زیرا فکر میکرد که احتیاجی بزنگ داخلی که مخصوص شب موقعی که همه خفته اند نباشد. ولی درب باز نشد.

سروان آهسته گفت: درست پس معلوم میشود که باسانی نمیخواهند درب را باز کنند و بایستی برای آقای دربان اعلام خطر کرد، خوب میکنیم....

سپس تکمه دیگر را فشار داد ولی بجای آنکه طبق معمول يك دفعه زنك بزند سروان که اهمیت موضوع و این وضعیت خاص او را عصبانی کرده بود سه مرتبه پیپی و هر مرتبه خیلی طولانی

زنگ زد .

غفلتاً درب باز شد . تا اینجا جریان اوساع مساعد بود زیرا منزل غافلگیر شده و دربان و زنش فرصت تلفن کردن و اطلاع دادن بکسی را پیدا نکرده بودند چون سروان معتقد بود که بدون همدستی دربان ممکن نیست یک دستگاہ فرستنده در یک عمارت مجللی مشغول کار باشد .

سؤال و جواب کوتاه و جدی و سریعی رد بدل شد . دو نفر سر باز در اطاق دربان گمارده شدند سپس سریعاً از پله ها بالا رفته بطبقات فوقانی رسیدند . آسانسور کار نمی کرد ولی چه اهمیت داشت ؟ چهار نفر سر باز بایک گروه بان یا یک سر جوخه مأمور بازرسی هر طبقه شدند چهار سر باز با آجودان در طبقه ششم چهار نفر دیگر با ستوان داوود در طبقه هفتم ماندند و خود سروان با چهار نفر دیگر بطبقه هشتم رفتند .

در چهار طبقه اولی مأمورین زنگ زده داخل شده و ساختمان را اشغال کردند سپس دربها و پنجره ها را بسته پرده ها را میانداختند و چراغ را روشن می کردند ولی طبقات فوقانی خالی از سکنه بود و دربان اظهار داشت که مستأجرین آنها از شهر خارج شده اند .
- سروان گفت کلید اطاقها را بده . دربان جواب داد پیش

من نیست

- پرواضح است که دروغ میگوئید ولی مانعی ندارد در بهارا شکسته داخل خواهیم شد . دربان کلیدها را داد و اطاقهای مسکونی و خالیرا نیز تعیین کرد . اینکار تا طبقه هفتم جریان داشت تمام در بها بدون هیچگونه اتفاقی باز شدند . اما در طبقه هشتم وضع طور دیگر شد . در اینجا دو سر باز یکی در سمت چپ و دیگری در سمت راست

راهرو درب اطاقها را با کلیدهاییکه از دربان گرفته بودند و هر يك
 نمره اطاق مربوطه را داشت باز می‌کردند سروان سارلات شخصاً
 بطرف درب اطاق وسطی که طبق گفته دربان تنها قسمت مسکونی
 این طبقه بود رفته دستش را بلند کرد که زنك بزند ولی قبل از
 آنکه دستش را روی شصتی زنك بگذارد متوقف شده زیر لب گفت
 عجب! چطور انسان گیج میشود آخر دستگاه فرستنده که بی آنتن
 نمیشود قطعاً بایستی روی بام آنتن نصب شده باشد. سپس با يك
 اشاره سر بازان را امر بتوقف داد و بچستجوی پله که منتهی بام عمارت
 میشود پرداخت، بزودی این پلکانرا که درب آن در همین راهرو
 بود یافته و بالا رفت و پنج دقیقه بعد پائین آمد چهره اش که با نور
 چراغهای جیبی روشن شده بود از خوشحالی می‌درخشید، ستوان
 داوود که تازه بالا آمده بود آهسته گفت: در طبقه پائین خبر تازه بدست نیامد
 در دو اطاق آن که غیر مسکونی است جز مبلهای گرد گرفته و فرش
 های تا شده نفتالین زده چیز دیگری نیست من و سر بازها بالا آمدیم
 شما چیزی پیدا کردید؟ - آنتن را که هنوز مشغول کار بود پیدا
 کردم.

ما باید بدون صدا با يك ضربت درب را شکسته وارد شویم. سپس
 نور چراغ را بصورت یکی یکی افراد انداخته گفت: - (گاری)
 (توباس) شماها که از همه گردن کلفت تر هستید نگاه کنید باین
 درب کرده به بینید چکارش میشود کرد. چیزی که هست باید بابك ضربت
 شانه باز شود. حالا خود دانید.

سر بازها نیم دقیقه در برابر ورنداز کرده یکی از آنها فشار ملایمی
 بآن لنگه که معمولاً اول باز میشود داد ناله چوب و صدای قفل در آمده

سربازان نداهی بهم کرده خندیدند سپس یکی پشتش را بدیگری کرده هر دو شانه راست خود را بدرب تکیه داده سخت فشار آوردند درب شکست و قفل کنده شد.

سارلات و داوو پریدند تو سربازان هم از عقبشان وارد اطاق وسیعی شدند سه درب دیگر هم بدون معطلی باز شد و در اطاق نهارخوری که روشن بود این منظره بنظر رسید:

مقابل قفسه که درب آن باز بود مردی با پیژامه سیاه نشسته پشت سرش زنی با پیژامه خاکستری ایستاده بود داخل قفسه بزرگ میزی بود که روی آن یک دستگاہ فرستنده و گیرنده قرار داشت زیر میز موتوری پنهان شده بود که هنوز صدای آرام آن سکوت وحشت آور اطاق را بهم میزد. سروان سارلات هفت تیر بدست جلو آمد و گفت: تکان نخورید فقط هر دو بآن گوشه اطاق بروید و بیحرکت بمانید. دربان اسامی شمارا بمن گفته و مستأجرین آپارتمان وسطی طبقه هشتم را خانم و آقای دیولد Givelde و دخترشان معرفی کرده اینطور نیست؟ گاری و توماس اطاقها را برگردید و اگر دختر خانم را پیدا کردید با کمال احترام بیاوریدش اینجا ولی خیال نمیکنم منزل باشد زیرا... سپس تبسمانه بآن دو نفر که رنگشان پریده و میلرزیدند نزدیک شده گفت: زیرا که من دوشیزه لیلیا Leïa را خوب میشناسم ولی او مرا با رسم و شغل عوضی میشناسد هیچ هم مایل نیستم هویت مرا بداند. بهر حال او جاسوسه بیش نیست از آخرین مرتبه که در شامونیکس Chamonix در حین اجرای ورزشهای زمستانی یکدیگر را دیدیم من باو مظنون شدم ولی چیزی ابراز نکرده شخصا تحقیقاتم را در این مورد مخفیانه ادامه دادم تا جنک شروع شد و لیلیا شاید بدستیاری شما

مامور اجرای مأموریت بزرگی گردید. عیبی ندارد. در این لحظه ستوان داوود صدا زد: جناب سروان.

سارلات رویش را برگردانده گفت: بله چه خبر است؟
- بخابره بامر کز آلمانی درست تا پیش پای مادامه داشته و موتور هم پس از اینکه دگل آتن را پائین کشیده و مخفی کرده اند از کار افتاده است.

- چیزی که میخواستید بمن بگوئید همین بود؟
- بله جناب سروان.

- بسیار خوب پس دستگاہ را درست و ارسی کنید. بخابرات رمزی کاری نداشته باشید چون بما مربوط نیست گرچه من امیدوارم که در این مورد هم بتوانم اطلاعات مفیدی به شعبه مربوطه بدهم. آقای گیولد اینطور نیست؟ خانم اینطور نیست؟ در این موقع داری و توماس هر یک از یکدرب وارد شده اظهار داشتند که کسیرا نیافته اند.

- بسیار خوب اصل کاری فرار کرده ولی یا اینجا یا جای دیگر دوباره گیرش میآوریم. سپس سارلات مجدداً بان زن و شوهر که کم کم رنگ و رویشان جا میآمد نگاه می کرد و گفت:
- اسم کوچک شما چیست؟

- لئوپلد - ژوهانا Johanna

- بسیار خوب ژوهانا لئوپلد بمن اختیار داده شده که شما را همین چا بدون هیچ محاکمه تیرباران کنم ضمناً اختیار دارم که شمارازنده بگذارم و اجازه بدهم که هر چه اثاثیه قیمتی و سبک وزن دارید بردارید و در اتوبیلی بنشینید و یکی از شهرهای کوچک مرکزی فرانسه رفته بمیل و اختیار خود در نهایت راحتی تحت نظر شهربانی تا خاتمه چنک

زندگی کنید اما بشرطی که آن چرا از شما میخواهم مضایقه نکنید .
میدانید از شما چه میخواهم ؟

ضمنا بشما بگویم که بچیز کم قانع نمیشوم و در نوع خود آدم
پر توقعی هستم حالا بشما یک ربع ساعت وقت میدهم و آنوقت شما اطلاعات
خود را دقیقا بمن میدهید اگر اینطور شد که چه بهتر برای شما و اگر
نتوانستیم با هم راه بیائیم .

تحت الحفظ بزیر زمین خواهید رفت و اعدام خواهید شد . شما
بهتر از هر کس میدانید که ما در حال جنگ هستیم و نمیتوانیم وقت را
تلف کنیم .

سپس برگشت و بستوان داوود گفت : تا مراجعتم اینهارا بدست
شما میسپارم . بعد از اطاق بخارجشده پائین رفت در هر طبقه از درجه -
داران و سر بازان سئوالاتی کرد . در همه جا مامورین بادقت تمام بازرسی
را ادامه دادند زیرا سروان سارلات از قرائن چنین حدس میزد که
کلیه ساکنین این عمارت هم دست بوده و این ساختمان مجلل در حکم
لانه زنبور خطرناکی است . در طبقه اول داخل اطاق دربان شد ، دربان
و زنش پهلوم هم نشسته و دونفر سر باز مراقب آنها بودند .
سروان رو بآنها کرده گفت :

- گیولدها دستگیر شدند دستگاه فرستنده کشف شد من شما را
نیز شریک جرم آنها میدانم حالا بشما یک ساعت فرصت میدهم که هر چه
از منزل و مستاجرین آن میدانید برای من بنویسید . من باور نمیکنم
که شما از این موضوعات بی اطلاع باشید و بعلاوه قیافه شما به هیچوجه
به بلژیکیها شباهت ندارد و مدارک شما ساختگی است مستاجرین طبقه
هشتم شما هم بلژیکی نیستند .

من قسم میخورم که تمام شماها آلمانی و اهل له بورک Limbourg هستید در آنجا طایفه خاصی وجود دارد که من خوب می‌شناسم. و همان قیافه و مختصات در شما و گیولدها و آن دوشیزه زیبایی که خود را لیلیامی نامد وجود دارد. درست است؟

بعد بزبان آلمانی و بالهجه اهل له بورک که مثل زبان مادری خوب میدانست گفت:

درست دستم را روی نقطه حساس گذاشتم؛ اینطور نیست؟ از رزک و روو حالت چشمانتان پیدا است که درست می‌گوییم. پس تنها راه چاره شما تسلیم شدن است. اگر حاضرید جانتان را خلاص کنید و فقط تا پایان جنگ تحت نظر هستید و الا در سردابی که این زیر حاضر است (با پا بزمین کوبید) یک گلوله برسم گشتاپو Gestapo وسط پیشانی شما خالی میشود و کار را تمام میکند.

کاغذ و قلم و دوات هم که آنجا روی آن میز تحریر قشنگ حاضر است و یکی از سربازان من برای شما می‌آورد. فراموش نکنید یک ساعت مهلت بشما میدهم که همه چیز را بنویسید بعد من می‌آیم در ظرف پنج دقیقه تمام آنرا میخوانم اگر راضی شدم زنده میمانید و گرنه می‌میرید. سپس بر گشت و بطبقه هشتم رفت و در اطاق نهار خوری گیولدها نشست داو و هنوز پشت دست نگاه نشسته با آن مشغول بود و مرتب از آن تعریف میکرد.

سربازان در هر طرف متفرق بودند و آنمرد و زن هم در آن گوشه آرام و مصمم بنظر میرسیدند. سارلات پرسید:

- کدام یکی از شما صحبت میکنید لئوپولد یا ژوهانا؟

مرد یکقدم جلو آمده گفت من.

بسیار خوب حرف بزید گوش میکنم
 لئوپولد که عادت داشت مرتباً گونه و گوشه چپ دهان را با یک
 حرکت بالا برد. با قیافه لاغر و عصبی شروع بصحبت کرد اول باشکال
 صحبت میکرد و بتدریج روانتر و بهتر میشد ولی بهر صورت حرکت
 گونه چپ که وضع صورتش را دائماً تغییر میداد ترک نمیکرد. چنین
 گفت:

من گیولد نیستم نام حقیقی من فون نارشانفلاش Narchanflach

است. بلژیکی یا هلندی هم نیستم و هر دو آلمانی و اهل امبورک هستیم
 للیا دختر نا خواهری زن من است که در هیجده ماهگی یتیم شد و
 ما او را قبول کردیم اسم حقیقی او هم فریدا Frieda است. مثل اینکه
 شیطان در جسم و روح ایندختر حلول کرده است از پانزده سالگی
 شروع بخادشه جوئی و شرارت کرد و بزور و اجبار ما را منحرف
 نمود.

فعلاً چون من وزنم خودمانرا بیشتر از فریدا دوست میداریم
 و بهیچوجه نیز مایل بادامه زندگی خطرناکیکه از پنجسال پیش او
 برای ما تهیه کرده نیستیم هرچه بدانم برای شما خواهم گفت زنم
 هم بامن موافق است. بعد نفس بلندی کشیده گفت: آیا برای شما
 کافی است؟

سروان باخونسردی تمام گفت. تا به بینیم. راستی اگر صحبت
 با زبان فرانسه برای شما مشکل است آلمانی حرف بزید من زبان
 آلمانی مثل شما میفهمم و حرف میزنم.
 نارشانفلاش با تعجب گفت اوه! ولی پس از کمی تردید شانه ها
 را بالا انداخته گفت:

نه فرانسه صحبت میکنم . مدت پنجسال است که طبق دستور
از آلمانی حرف زدن در خانه هم خودداری میکنم .
بسیار خوب گوش میکنم بگوئید مقدمه کافی است .

- بله آقای سروان برای اینکه جانمان را خلاص کنیم و با پولها
و چک هائی که داریم بتوانیم زندگی راحتی داشته باشیم حاضر بافشاء
کلیمه اسراری که میدانیم هستیم .

- اولاً کلید رمز مخابره با مرکز آلمانی یعنی با سرتیب لیختو
Lichtau رئیس شعبه محرمانه ستاد کل ارتش آلمان را که فریدا
با کمال دقت از ما مخفی میکرد ولی بالاخره با کنجکاوی و مراقبت
بسیار آنرا پیدا کرده ایم با انضمام رونوشت تمام مخابراتیکه بوسیله
رادیو بین مرکز و ۳ رد و بدل شده بشما میدهم .
- خوب دیگر؟

- نایا کار و مأموریت هر کدام از مستأجرین این عمارت با
تعیین محل مأموریت آنها.
- خوب دیگر؟

- آقای سروان موضوع آخری که جز آن چیز دیگری نمیدانیم
و نداریم از همه مهمتر است .

- آقای فن نارشانفلاش تشخیص و اهمیت آن با من است بگوئید .
جاسوس خائن سینه را جلو داده با گردن کشیده تبسم متکبرانانه
کرده با صدای بلند و لحن مطمئن گفت :

- آقای سروان گرچه نمیدانم تا کنون این عمل شروع شده یا خیر
ولی مطمئنم که قرار است در سه منطقه خط ماژینو که بعداً بشما خواهم
گفت خط دفاعی شما با توپهای جدیدی که فقط عدد معدودی افسران

و درجه داران توپخانه و مهندس آلمان از اسرار آن مطلعند بمباران شود. شاید بدانید که خط زیگفرد شامل دوره موازی است که اولی جهت حمله و هجوم و دومی یعنی عقبی برای دفاع ساخته شده موضع این توپها بین ۲ رده مزبور است و من محل مختصات عمده آنها را میدانم؛ همین. سروان هوک سارلات با وجود آنکه شدیداً تحت تأثیر این سخنان واقع شده بود نگذاشت از قیافه اش چیزی ظاهر شود. به خوبی متوجه اهمیت سه موضوعی که اینمرد پرچانه برایش کشف میکرد بود. خیانت دو طرفه این آلمانی بینهایت تعجب آور بود زیرا آلمانی اغلب برای مملکتش جاسوسی میکند اما خیلی بندرت بشورش خیانت میورزد ولی از طرف دیگر سروان میدانست فشار و ظلم بی اندازه هیتلریها چه ترس و کینه در دل عموم آلمانیها و بخصوص ساکنین دو طرف رودرن ایجاد کرده است مخصوصاً اهالی قدیمی ناسو Nassou و همین له پورک که سابقاً نیز از آلمانیها و اطریشیها منزجر و متنفر بودند بنا بر این سروان تعجبی نکرد فقط از خوشحالی دلش میطپید ولی در ظاهر همانطور خون سرد مانده با کمال بی اعتنائی پرسید: پس شما مطالب مربوط بخط زیگفرد را از کجا میدانید؟

- از آنجائیکه این مطالب را فریدا میدانست و بعلمتیکه برای ما نا معلوم است یاد داشت میکرد و من وزنم که همیشه در کمین او بودیم یاد داشت های او را از محل مخفی پیدا کردیم اصلاً آقای سروان خودتان بیایید و به بینید:

سروان بلند شد و گفت: برویم.

ژوهانا که در ضمن این گفتگوها کم کم جلو آمده

شانه بشانه شوهرش ایستاده بود با او برآه افتاده باهم وارد اتاق

مجاور شدند سروان و ستوان هم پشت سر آن ها بودند ولی سر بازان
باشاره داوود در اطاق نهار خوری مانده سر ابا چشم و گوش شده از
درب بین دو اطاق که باز بود همه چیز را میدیدند و میشنیدند در موقع
ورود باطاق لئوپولد و یا بهتر بگوئیم آقای فون نارشانفلاش با چرخانیدن
دو کلید چهار لامپ قوی را روشن کرد. روشنائی این اطاق بهیچوجه
مخالفتی با مقررات شهربانی نداشت زیرا که پشت پنجره های داخلی و
خارجی با پرده های ضخیم بخوبی پوشیده شده بهیچوجه نوری به خارج
نفوذ نمیکرد.

اطاق وسیعی بود که با مبلهای مجللی تزئین شده و اثاثیه
موجوده آنجا را اطاق مطالعه، کتابخانه و یا دفتر معرفی میسر در ژوهانا
خود را بروی مبل چرمی بزرگی انداخته ام داد و با کمال سادگی
بنظاره جریان امور پرداخت شوهرش بسمت درب شیشه دار قفسه
کتابخانه که دو طرفش طبقه های بزرگ پر از کتاب دیده میشد و درست
رو بروی درب اطاق نهار خوری واقع شده بود رفت

این طبقه بندی پر بوده از کتابهای خوب با اندازه های مختلف
و جلد های رنگا رنگ و بخوبی دیده میشد که با دقت فراوان برای
مطالعه و کار انتخاب شده و توده های بزرگ و بی مصرف کاغذ و جاتنک
کن نمیباشند. فون نارشانفلاش گفت: - آقای سروان این قفسه دو قفل
بسیار محکم رمزی دارد که من کلید آنرا ندارم و من و زنم هیچوقت
نمیتوانستیم آنرا باز کنیم فقط یک شب توده فریاد بعلتی مجبور شد با عجله
از منزل خارج شود و کلید را روی در جا گذاشت ما که همیشه در کمین آن بودیم
و چون اطاقمان پشت این اطاق است از سوراخ دیوار که آن بالامی بینید
فریاد را می یائیدیم و میدیدیم که در این قفسه چه میکنند و کجا هما

رادست میگذارد،

از موقعیت استفاده کرده و همه چیز را دانستیم و حالا هم اگر چیزهایی میدانیم که میتواند جان ما را بخرد از همانجاست. حالا آقای سروان دستور بدهید که این قفل ها را بشکنند برای اینکه با شکستن شیشه ها درست نمیتوان بداخل قفسه دست یافت هوك سارلات که بخوبی اهمیت این موقع را درك کرده بود متبسمانه نگاهی بستوان داو و کرد و او با صدای بلند گفت :

- بار گانیون Bargagnon بنظرم که این دیگر کار شماست
کار دتان همراهتان هست ؟

- سر کارستوان شما که میدانید هرگز آنرا از خود جدا نمیکنم
کارد گروه بان یکم فلوران بار گانیون Florent B در این
گروهان مشهور بود زیرا متجاوز از بیست تیغه و ابزار و آچار داشت
که بهزار درد میخورد و صاحبش با مهارت بینظیری آنرا بکار میبرد
در ظرف چهار دقیقه دو قفل محکم مخصوص ، سهولت و بیسرو
صدا باز شدند . سروان گفت :

بار گانیون خیلی خوب. گروه بان خوشحال و خرم سلام داده
عقب گرد کرده در اطاق دیگر بر فقایش ملحق شد. بلافاصله فون نار شانفلاش
جلوی قفسه آمد و کتابیرا که جلد سبز رنگ پریده داشت از میان
کتابها در آورده بدست سروان داد و گفت :

آقای سروان بفرمائید اول این کلید رمز مخابره این هفت همرکز
و ۳ را بگیرد. سروان گفت :

بلی بخوبی ملتفت اهمیت آن هستم گر چه اصول رمز اعداد و
حروف کاملا معلوم مشخص است ولی اگر دقتی را که از روی آن

مخابرات تبدیل بر رمز شده در دست نباشد يك تلگراف رمز ممکن است ماهرترین متخصص را چند ماه معطل کرده و بالاخره هم کشف نشود. بسیار خوب من ایندفتر را بشعبه مرموزات رکن دوم ستادمان خواهم داد. این یکی قبول، دیگر؟ جاسوس قسمتی از یکی از طبقات کتابخانه را کشیده روی فرش انداخت یکطبقه کتاب دیگر از زیر آن ظاهر شد سپس این قسمت را با فشار هر دو دست بجلو راند تمام طبقه بعقب رفته مخفی شد و قسمت چهار گوشه که مثل دیوارهای اطاق از مشمع بشل چرم پوشیده شده نمایان گردید. نارشانفلاش روی یکی از برجستگیهای چرم مصنوعی فشار داد قاب مربعی با بعد ۲ سانتیمتر بسمت راست لغزیده عقب رفت و محفوظه هویدا شد که در روی آن يك صندوقچه فولادی صیقلی و دودفتر قطور دیده میشود.

نارشانفلاش با عصبانیتی که جهش گونه او را شدیدتر میکرد گفت: بفرمائید آقای سروان اینهم ماده دوم و سوم قرار دادما. اینمرد که سالها تحمل فشار و شکنجه کرده و مجبور بود تأثر شدید خود را مخفی نگهدارد اکنون انتقام خود رامیکشید. سپس دفترها را برداشته بسارلات داد و گفت:

در روی اوراق ایندفتر مأموریت و رمز مخصوص هر يك از مستاجرین این عمارت و همچنین محل اجرای مأموریتشان ثبت شده و پشت صفحات آن تلگرافاتی که در ظرف یکپهفته بین مرکز و فریدا ۳ رد و بدل شده بصورت رمز دیده میشود البته کشف آن بكمك کلید رمزی که در اختیار شماست خیلی آسانست.

سروان دفاتر را گرفته بدون اینکه باز کند با کتاب کلید رمز زیر بغل زده گفت بسیار خوب.

- دفتر دیگر شامل دقیقترین اطلاعات در مورد توپ جدیدالاختراع
میباشد چه از لحاظ اطلاعات با لیمستیکی و فنی اسلحه و مهمات و چه از نظر
تعداد و مواضع آنها.

بعد از ادای اینکلمات فون نارشانفلاش طبقه بندی قفسه را مرتب
کرد کتابها را بجای خود گذاشت و مثل کسیکه کارش تمام شده باشد
با خاطری آسوده رو بروی سارلات ایستاده گفت :
آقای سروان حالا که من تعهدات خود را نسبت بشما انجام
دادم میتوانم خواهش کنم که شما نیز طبق قرارداد با من رفتار
کنید.

- تعهدات من عملی خواهد شد فعلا من باید هر چه زودتر این
اسناد را بمحل خود برسانم تا مراجعت من شما در اختیار ستوان داو و
هستید و هر چه او گفت بکنید و قتیکه مرکز ۳ را صدازد با جواب
بدهید و بمخابره پردازید فقط بایستی دقت کنید که از جریانات بوئی
نبرند و نفهمند که کلید رمز بدست ما افتاده خلاصه مثل سابق وظائف
خود را انجام دهید اتومبیلی هم که باید شما را باقامتگاه جدیدتان ببرد
بزودی خواهد رسید در اینصورت خانم میتوانند وسائل و اثاثیه را
که بایستی با خود ببرند جمع آوری کرده به بندند.
راستی شما خدمتگذار ندارید؟

ژوهانا جواب داد : چرا آقای سروان مایک آشینزویک پیشخدمت
داریم و اطاقشان در انتهای همین طبقه است قطعاً سربازان شما آنها را
دیده اند.

ستوان داو و وارد صحبت شده گفت : بله بمن گفتند که مارتین
به آنها دستور داده که فوراً لباس بپوشند و بعد هم آنها را در آشینزخانه

تحت نظر نگاهداشته اند .

سروان خندید گفت : کار خوبی کرده‌اند بهر صورت خانم شما با آنها تهیه کار خود را به بینید و اگر هم مایل باشید آنها هم در این مسافرت با شما باشند من از رئیس اجازه آنها را هم میگیرم خیال نمیکنم مانعی در کار باشد .

سپس بازوی داوو را گرفته با هم بر اهرور رفتند و در آنجا دستوراتی باو داد، همچنین گفت که فقط سر جو خه ورنویل Verneuil را با خود خواهیم برد و سایرین در عمارت خواهند ماند . شاید هم بتوانیم تیمسار را راضی کنیم که این ساختمان را تحویل رکن دوم داده خودمان جای دیگر برویم فعلاً بامید دیدار .

دست یکدیگر را فشرده از هم جدا شدند :

اما سروان از آستانه درب مراجعت کرده به پیشانی خود میزد و میگفت :

چقدر من گیجم این کتاب و کتابچه ها حواسم را بکلی پرت کرده موضوع اصلی را فراموش کرده‌ام .

بعد با داوو وارد اطاق شدند سروان به فون نارشان فلاشر گفت .

آقا شما فراموش کردید در موضوع اصلی اطلاعی بمن بدهید .

- چه موضوعی ؟ - فریدا کجا است ؟

- فریدا بیرون رفت و بامهم چیزی نگفت اما قطعاً برای اجرای

دستورات آخرین پیام دیشب با این عجله رفت تصور میکنم با کشف آخرین تلگراف موضوع را بفهمید .

- صحیح . دیگر اطلاعی ندارید ؟

- چرا آقای سروان فریدا باید روز سی ام ژوئن برگردد و نتیجه

را بر کز گزارش کند .

- او هر روز سی ام ژوئن؟ - بله غروب روز سی ام .
- بسیار خوب پس ما ترتیبی اتخاذ میکنیم که چنانچه نتوانستیم
جای دیگر فریدا را پیدا کنیم همینجا او را بگیریم ضمنا امیدوارم که
شما دروغ نگفته باشید .

نارشانفلاش بالحن قاطعی گفت : آقای سروان مطمئن باشید من
راست میگویم اما اجازه بدهید موضوع دیگر را که الان یادم آمد
بشما بگویم .

- بفرمائید - فریدا قبل از رفتن بما گفت که اگر تا نصفه
شب سی ام مراجعت نکرد با مرکز ارتباط حاصل کرده با رمز معمولی
اینجمله را منخابره کنیم و مخصوصا خیلی تاکید کرده که يك كلمه از
آن فراموش نشود :

«مسئول انهدام زم ۳ سروان هوک سارلات فرمانده گروهان

فنی است»

سروان فریاد زده فریدا اینحرف را بشما زد؟ - بله آقای سروان .
- به به باریک الله معلوم میشود این فریدای موطلامی فتان، ایندختر
جوان زیبا خیلی زیر کتر از آنست که من میدانستم . در شامونیکس
من مبهما باو ظنین شدم و حال آنکه او بخوبی مرا شناخته است در
صورتیکه باآلمانی صحبت میکردم و خودم را اهل گوبلنتز معرفی کرده
و يك آلمانی درست و حسابی شمرده بودم عجب ! حالا میفهمم که
او چطور مرا دست انداخته بود خوب اما ما نباید از او برنجیم هان
داوو؟ اینطور نیست سربازان شجاع؟

و شروع کرد بخندیدن؛ افسر و سربازان هم با او خندیدند بعد
یکمرتبه خودی گرفته رو بمرد آلمانی کرد و گفت : - به بینم آقا

این دفعه دیگر تمام چیزها را بمن گفتید ؟

- بله آقای سروان .

- بجز يك چیز: رمز . - بله ؟

- بله دیگر، رمز برا که شما در مدت غیبت فریدا بوسیله آن با

مرکز ارتباط حاصل میکنید نگفتید.

- درست است معذرت میخواهم ولی من قبلا آنرا به آقای ستوان

گفته ام. غیر از کتابی که بشما دادم يك دلیل رمز دیگر هم هست که

خیلی ساده بوده همه جا پیدا میشود: يك فرهنگ كوچك معمولی

لاروس .

بفرمائید اینست . و با دست دیکسیونری را که روی میز بود

نشان داد .

- آها ! فهمیدم وقتیکه ما وارد شدیم شما تازه از گرفتن

تلگراف فارغشده و مشغول کشف آن بودید . پس خود آن تلگراف

کیجاست ؟

قطعا شما آنرا نوشته اید. نارشانفلاش بدون تردید گفت :

- بله آقای سروان وقتی که شما تشریف آوردید من بی اختیار

آنرا در یکی از جیبهای مخفی کردم و بعد بکلی از خاطر رفت

بفرمائید بگیرید .

در حال حرف زدن جیبهای خود را جستجو کرد و از جیب راست

پیشامه اش کاغذ چهارتا کرده در آورد .

سروان بد او گفت :

- بگیر جانم ، من دیگر میروم . معلومات من حالا دیگر برای

خوشحال کردن تیمسار و رکن دوم و حتی تمام ستاد کل ارتش کافیهست

بعد بسرعت خارج شده از پله‌ها سرازیر شد در هر طبقه يك لحظه توقف کرده بسر بازان دستوراتی میداد در طبقه پائین هم بمراقبهای دربان سفارش لازم را کرد. دربان چند ورق کاغذ باو داد که گرفت و تا کرد و در جیبش گذاشت و خارج شد. در کوچه کلیانکور باعجله سوار يك اتومبیل نظامی که از عقب سربازان آمده بود شده براننده آن گفت:

ای تند... هر چه تندتر میتوانی برو بکوچه سن دومینیک وزارت جنگ S. Dominiqu بعد مثل اینکه با خودش حرف می زند گفت:

امیدوارم که امشب پاریس بمباران نشود. اگر این نصف شبی کشته شوم دیگر منتهای بدشانسی است (و در اینحال کلید رمز گرانها و دفاتر بیکه شاید از آن هم قیمتی تر بوده بین دو دست محکم فشار میداد.)

این سروان مثل مردان قرن شانزدهم حادثه جو بوده ماجراهای خطرناک جنگ داخلی را دوست میداشت نه تنها او بلکه تمام افراد گروهانش سرشان برای چنین حوادثی درد میکرد. سروان با خود فکر میکرد:

- فریدا ز ۳، اسرار خط زیگفرید.

سپس در خیالات شیرینی فرو رفته خود و سربازانش را میدید که با شرکت در اینجنگ بسمت سرنوشت خود پیش میروند.

فصل چهارم

جنگ! همه جا جنگ

در روز ۲۶ ژوئن که دومین روز شروع جنگ محسوب میشود تنها در یک نقطه پرده از روی اسرار خط زیگفاید برداشته نشد بلکه در همان ساعتی که منطقه شمالی در جنوب غربی هاگنو بمباران گردید منطقه جنوبی نیز زده میشد.

منطقه جنوبی در آلزاس علیا و جنوب جنگل بزوک هارت واقع شده و شامل مولهوز و اراضی حاصلخیز آن میشود و از معبر هونینژ huninge تا بال Bale بکلی باز است این منطقه که جنوبی ترین مناطق خط ماژینو است مقابل منطقه ۱۵ خط زیگفاید که شامل گره های مواصلاتی مهم یعنی محل تقاطع جاده های شوسه و خطوط راه آهن حالتینگن haltingene و لراش Lorrache و همچنین دره حاصلخیز آن مجاور خاک سویس است و آغشته شده

درست سر ساعت ۱۱ افسران، درجه داران و سربازان منطقه جنوبی مخصوصاً آنها که در اعماق دژ ها نگهبانی یا ماموریتی نداشتند صدای احتراق عظیم و پس از آن صفیر مضاعف گلوله مخصوص را شنیدید، تمام آنها یکباره دژ شماره ۸ و دو برج آنرا اشغال کرده بودند در يك لحظه کشته شدند.

ساختمان ها و پناهگاههای دژ که طبق آخرین اصول مهندسی

ساخته شده بود بتلی خاک و خاکستر که دو دوشعله از آن برمیخواست
تبدیل شد، توپهای فولادی بشکل آهن پاره های غیر قابل توصیفی
در آمد. روحیه افراد و عکس العملی که در مقابل بمباران ابراز شده چیز
و همه کس بعینه مثل منطقه شمالی بود که قبلا ذکر شد. اما در اصلی
حوزه ۱ این منطقه بهیچوجه آسیبی ندید و هیچیک از پانزده گلوله
نافذی که بر این منطقه افتاد بشراغ این دژ نیامد. محتمل است که دشمن
در حساب مسافت یا زاویه یا تنظیم تیر اشتباهی مرتکب شده بود.
شاید هم سر صخره خزه گرفته بزرگی که در حاشیه جنگل قرار داشت
بجای دژ اصلی و برجها و پناهگاههای مربوطه آن بمباران شده
بودند. بهر صورت پس از شلیک پانزده همین گلوله توپ های مرموز
خاموش شدند.

صبح همین روز در این طرف جبهه قسمتهای مرزی فرانسه و
همچنین لشکرهای داوطلب و احتیاط که لاینقطع بجبهه اعزام می
شدند با شدت و سرسختی هر چه تمامتر با قسمتهای مختلفه آلمانی که اراضی
بلفر را اشغال کرده بودند میجنگیدند و نقاط ضربت دیده و ضعیف
سرحد را تقویت میکردند ولی در اینجا هم مثل منطقه شمالی توپهای
سنگین رده سوم ماژینو خیلی دیر وارد عمل شد و پس از آنکه توپهای
مرموز آلمانی پانزدهمین گلوله خود را پرتاب کرده خاموش شدند
تازه توپهای فرانسوی شروع به تیراندازی نمودند.

بنابر این زد و خوردی بین توپخانه طرفین واقع نشد و بزودی
دهکده ها و مزارع سواحل رن ده از چندین ساعت قبل تخلیه شده
بودند در سکوت و آرامش فرو رفتند.

در سمت جنوب غربی دژ اصلی منطقه جنوبی و چسبیده

بان ترعه آلزاس از رود رن جدا شده که نیمدائره بندوز دهکده روزنو rosenau زده و خط آهنی از کنار آن عبور میکند.

در شب قبل در تمام این محوطه و جزیره مصنوعی که بین رود رن و ترعه آلزاس بوجود آمد توپهای ضد ارابه و مسلسلها و خمپاره اندازهای جدیدالاختراع که آلمانها هنوز نمیشناختند به تعداد خیلی زیاد مستقر و استتار شده و باتوپخانه و واحدهای پیاده بشماری تقویت گردیده بود که جناح چپشان به دهکده هونینژ تکیه میکرد. خود این دهکده نیز از طرف اهالی تخلیه شده و تحت اشغال قوای نظامی در آمده بود.

تمام حاشیه جنگل هارت مطلقاً خلوت و بیسر و صدا بود. طبیعت در این بعد از ظهر روز بهاری با کمال قدرت در این ناحیه خود نمائی میکرد پرندکان بدون مانع و مدعی فرمانفرمائی میکردند چون بجز آنها ذیحیاتی دیده نمیشد جز حرکت آنها رفت و آمدی وجود نداشت و جز صدای زمزمه و چهچه شان صدائی بگوش نمیرسید. اما در جنوب این منطقه اوضاع طوری دیگر بود؛ در محوطه واقعه بین بال - آلتکیرش بلغور جنگ با تمام مهابت خود میخزید. غرش توپها و صفیر اسلحه پیاده نظام ارکستر مخوفی تشکیل داده و جنب و جوش هزاران مرد جنگی غوغای عجیبی برپا کرده بود.

با اینوصف بطوری که گفتیم در منطقه جنوبی فرانسه و منطقه ۱۵ آلمان بعد از آنکه صدای پانزده احتراق، سی صفیر و پانزده انفجار گلوله های مرموز تمام شد سکوت و آرامش یکروز بهاری همه جا حکمفرما گردید و پس از آنهم در طی بقیه روز ۲۶ ژوئن و شب بعد از آن در تمام طول خط ماژینو از ناحیه وردن تا منطقه جنوبی سرو صدائی

از توپ مرموزو کشنده آلمانی که پانزده گلوله بروی منطقه شمالی و پانزده گلوله بر منطقه جنوبی افکنده بود بلند نشد.

سرهنك كابروس Caarrus فرمانده حوزه های سه گانه منطقه جنوبی و سرهنك تیو فرمانده منطقه شمالی یعنی فرماندهان دو منطقه که مورد حمله توپ مرموز و واقع شده بود پس از بمباران کذائی تلفوناً با یکدیگر صحبت کرده و تبادل افکار نموده بودند. در سپیده صبح روز ۲۷ ژوئن سرهنك كابروس برای صدمین بار پس از مذاکره تلفونی از خود میپرسید . - معنی اینکار چیست ؟

چرا فقط باین دو منطقه حمله کردند ؟ چرا فقط بروی هر منطقه پانزده گلوله تیراندازی شد ؟ هیچ خبری از اوضاع جنگ در دست نبود از ستاد تیپ و ستاد لشکر سؤال میشد . جواب میدادند که پس از اعلامیه نخست وزیر و وزیر دفاع ملی جزا و امر و دستورات صادره چیزی به ما نرسیده و آنچه که بشما مربوط بوده تا کنون ابلاغ شده . انتشارات غیر رسمی هم مبهم و غیر قابل اعتماد است ؛ ولی بالاخره سرهنك كابروس اخبار جنگ را از محل دیگری بدست آورد . از کجا ؟

اینجا بایستی برای روشن موضوع کمی حاشیه رفته چند کلمه از زندگی خصوصی این سرهنك گفتگو کنیم . سرهنك برادری داشت که پانزده سال از او کوچکتر بود و سرهنك پس از فوت پدر و ازدواج مجدد مادرش مدت مدیدی با مراقبت تمام از او نگهداری و سرپرستی نموده بود و در عالم بیش از هر کس و هر چیز و باو علاقه داشت . این جوان سروان هوک سارلات فرمانده گروهان فنی پیاده نظام مستعمراتی فرانسه بود .

روز ۲۷ ژوئن سه ربع بظهر سرهنك كابروس که در طلوع آفتاب

بخواب رفته بود از خواب برخواست. از چهل و هشت ساعت قبل این تنها خواب او بود. نیمساعت بعد در پست فرماندهی باو خبر دادند که چهار کامیون حامل سرباز از مولهوز وارد شده اند و چون امریه از ستاد کل نیروی دفاع ملی بامضای رئیس ستاد نیروی زمینی و مهر های رسمی در دست فرمانده آنها که يك سروان پیناده مستعمراتی است میباشد نگهبانان باو اجازه عبور داده اند ضمناً افسر نگهبان گزارش میداد که سروان مزبور میگوید. (که اولین کارش ملاقات با جناب سرهنگ است) و بعد اضافه کرد «جناب سرهنگ این عین جمله است که سروان سارلات میگوید سرهنگ فریاد زد: سارلات! زود زود يك سرگروه بان با او بفرستید که باینجا راه نمایش کند. من منتظرم خیلی زود.

ده دقیقه بعد سروان در دفتر فرماندهی او بود. در این دفتر بغیر از سرهنگ، دو نفر ستوان دو نفر درجه دار و دو نفر سرباز حضور داشتند که بادستگاههای مختلف کار میکردند و تا همین ارتباط داخلی و خارجی اداره رادیو، تنظیم برق، آب هوای این شهر زیرزمینی را بر عهده داشتند. چون موقع جنگ بود اسرار فامیلی برای چنین شخصیتهایی مورد نداشت بنا بر این افسران و افرادی که در دفتر فرماندهی بودند بموجب وظیفه که داشتند در دفتر مانده کار خود را انجام میدادند. سرهنگ نیز بعوض آنکه مهمان خود را جای دیگری پذیرائی کند در همان دفتر او را پذیرفت.

پس از ادای احترامات متقابل نظامی سرهنگ و سروان یکدیگر را در آغوش گرفته با محبت تمام رو بوسی کردند سرهنگ میگفت:
- هوک چقدر از دیدن خوشحالم، پانزده روز بود که از تو خبری نداشتم مخصوصاً از دور روز پیش که بکلی مرا بیخبر گذاشته بودی

از خودم میپرسیدم که آیا کجا هستی و چه میکنی؟ چه ماموریت مهمی
بتو محول شده که اینطور سرگرم شده؟

- سیمون عزیزم راست میگوئید از چهل و هشت ساعت پیش
فرصت سرخاراندن نداشتم. راستی از دو سال پیش که من بسوریه
رفتم و همدیگر را ندیده ایم قیافه شما هیچ عوض نشده.
- پسر جان آدم لاغر وقتی بسن و سال منم برسد دیگر تا وقت
مردن تغییر قیافه نمیدهد.

سرهنك سیمون کاباروس حقیقتاً آدم كوچك اندام لاغری
بود ولی سیمای مردانه داشت صورتش کاملاً تراشیده، موهایش سفید،
چشمهای آبی درخشان و خیلی جوانتر از قیافه اش مینمود. موقعیکه لبهای
کلفت خوش ریختش بخنده باز میشد حالت بچگانه باو میداد که انسانر المات
و مبہوت میکرد ولی وقتیکه لبانش بسته میشد قیافه استخوانی در هم میرفت.
چشمانش مثل دو قطعه بلور میدرخشیدند و حالت جدی باو میدادند
این افسرار شد خیلی کم حرف هم بود. بندرت چند جمله حرف میزد
طولانی ترین جملاتش از ۱۰ تا ۱۵ کلمه تجاوز نمیکرد همیشه دلش
میخواست منظورش را با يك کلمه بطرف بفهماند، پس از صحبتهای
عادی که بین او و برادرزاده اش رد و بدل شد. سرهنك با صدای
نافذش پرسید.

- تا کی اینجا هستی؟

- بزحمت میتوانم يك ساعت بمانم گروهانم در کامیونهای
که مارا از پاریس آورده اند نشسته منتظر من هستند. سرهنك پشت
میز در جای معمولی خود نشست سروان هم روبروی او قرار گرفته
گفت:

ماموریت‌م را بشما خواهم گفت ولی قبلاً می‌خواهید که خبرهایی از جنک بشما بدهم؟ - البته - گرچه دادن این اطلاعات وظیفه من نیست ولی من مخفی کردن آنرا لازم نمی‌دانم. ضمناً اینرا هم میدانم که از ستاد ارتش گذشته بقیه قسمت‌های ارتش حتی ستاد تیپ‌ها مثل سایر اشخاص غیر نظامی جز اخباریکه نخست‌وزیر دیروز صبح بوسیله رادیو منتشر کرد چیزی نمی‌دانند.

سرهنگ که چشمانش از خوشحالی می‌درخشید گفت: بله اینرا هم میدانم زودباش حرف بزن گوش میکنم. در این دفتر تنها سرهنگ منتظر حرف زدن سروان نبود بلکه سایر حاضرین نیز ضمن اینسکه مشغول کار خود بودند تمام هوش و حواسشان متوجه او بود.

سروان سارلات با افکار منظم و بیان سلیس و سرعت و وضوح تمام؛ شروع بصحبت کرده مثل بهترین مخبرین گفت: - از فرانسه شروع کنیم؛ از ساعت دو و نیم صبح یکشنبه پریروز تیراندازی توپخانه شنیده میشود ابتدا فقط توپهای سرحدی و بعداً تمام عناصر ارتش که ساعت بساعت برعهده آن افزوده میشد شروع به تیراندازی کردند. پریشب آلمانهای طرفی سویس را نقص کرده از رود رن گذشتند به هونینژ از پشت سر حمله کرده و آنرا گرفته و اراضی بلغرو نواحی مجاور آن را اشغال کرده وارد عمل شدند

دیشب نیروهای ما بلغر را پس گرفته دشمن را با سر نیزه از آنجا راندند. با آنکه قسمت‌های آلمانی لحظه بلحظه زیاد میشوند حالا نه تنها دیگر حمله نمی‌کنند بلکه کم‌کم عقب‌مینشینند طبعاً سویس هم بیکار ننشسته از یکطرف در تیرول Tyrole و وورتمبرک Wurtembergue نیرو مستقر نموده و از طرف دیگر بهترین قوایش را در شمال و مشرق نواحی

بال و برن Berne متمرکز نموده است. در حومه جنوب پیرانتروئی
Perrentruy توپخانه سنگین سویس دشمن را میکوبند. پیاده
نظام سویس بکمک توپخانه سبک از مرز ما عبور کرد از پشت سر
نیروهای آلمانی را قدم بقدم از بال تافرت Ferrotte و دل Delle
غافلگیر میکنند....

سرهنگ وسط حرف او دویده تندتند گفت:

- فهمیدم... فهمیدم... بخوبی واضح است که اگر یک لشکر را

بتواند در مشرق بال بقسمت های سویسی ملحق شود آلمانها محاصره
و نابود خواهند شد.

- صحیح میفرمائید همینطور است، فعلا فقط یک اشکال در بین
است و آن نسپین این الحاق میباشد. برای اینکه پیروزی حاصله از
این عمل صد درصد قطعی و محرز باشد من و گروهانم براه افتاده ایم
فعلا ده دقیقه دیگر من اجازه بدهید تا وضع فعلی جنگ را عرض
کنم.

- بگو... بگو...

- در کوهپای آلپ زد و خوردهای محلی بین دشمن و اهالی
در جریان است، اینجا بطوریکه میدانید غیر قابل عبور است. در جنوب
این ناحیه یعنی قسمتهایی از آلپ که مجاور دریا است اغلب جنگهای
هوائی غیر قابل ملاحظه رخ میدهد. خلاصه با وجود اینکه فعلا ما
ضعیف هستیم ولی همه جا پیروزی با ما است.

واحدهای هوائی ایتالیائی در اولین حمله خود مواجهه با
شکست های زیادی شده و چنان ضرب شستی دیده اند که فوراً عقب
درد کرده و پی کارشان رفته اند و توپهای ضد هوائی ماتحت فرماندهی

سرهنگ دوم کازل که شما او را میشناسید با کمال مهارت عده از آنها را پائین کشیده اند. مارسیل و تولن دیگر بمباران نشده اند و نیروی دریائی ایتالیا هنوز فعالیتت نکرده است .

-عجب!- واقعا خیلی عجیب! درر کن دوم اظهار عقیده میشود که ایتالیا در کمین نشسته تا از عقب حمله کند احتمال هم میرود که همینطور باشد ضمنا دست بواحدهای جبهه برنر Bernere خودنزده است و در آلبانی نیز جهت حمله به یوگسلاوی و یونان که شروع بتعرض کرده اند تجمع نیرو نموده است. اهالی کوهستانهای آلبانی بدون مانع در دو کشور مزبور جمع شده بنفع ما سازمانهایی میدهند اینرا هم بدانید که افسران مربی و فنی آلمانی در شهرهای ونیز، سیلان، تورن Trin رم شب قبل بقتل رسیده اند مثل اینکه توطئه اینکار قبلا چیده شده و در ساعت معین در نقاط مزبور اینعمل انجام شده است .

-عجب! - انگلستان و مصر ترعه سوئز را بستند خط دفاعی مارت Marethe مادر تر یپولیتن Tripolitaine و لیبی Libie مانع وزود ایتالیائیها به تونس شده است. نیروهای فرانسوی سومالی Sumalie و هنگهای انگلیسی سودان بحبشه داخل شده اند و پادگانهای ایتالیائی که هر دقیقه در معرض حمله دستجات بومی واقع میشوند جز تسلیم چاره ندارند. انگلستان با جلب موافقت یونان کرفو Cerfau را اشغال نموده و ناوهای آلمانی که در مدیترانه بودند در مقابل نیروی انگلیس و فرانسه فرار کرده و فعلا در دریای آدریاتیک سرگردانند آنهم نیروی دریائی ایتالیا به رادشان رسید و الا از بین رفته بودند، گویا بآنها امر شده باشد که

فعلا مخفی شوند تا بعد چه شود .

- اما پسر جان تا يك هفته دیگر ایتالیا اجباراً بی طرف خواهد

شد ...

- جناب سرهنگ ؛ شاید هم بکلی مغلوب شوند ، همچنین ممکن

است در ردیف متفقین در آیند .

- عجب ؛ از اینقرار اوضاع خیلی برای آلمانها مساعد نیست .

- حالا باید کمی هم حقایق تلخ را تذکر داد: گرچه وقایعی که

تا کنون رخ داده همه غیر منتظره بوده و در نتیجه عدم پیش بینی اوضاع

ما هنوز هم فکر و نقشه و هدف آلمان و ایتالیا را از این جنک نمیدانیم

ولی فعلا اینقدر مجرزا است که تا حالا بدون تحمل زحمت زیادی تکه چرب و

نرخی بدست آورده اند .

چطور ! ..

- هلند . - اها چه میگوئی ؟ ..

- بله هلند ساعت ۱۹ دیروز تمام خاک هلند به توسط آلمانها

اشغال شد .

سرهنگ مبهوتانه پرسید چطور ؟

- خیلی سهل و ساده . بمحض اینکه خبر بمباران پاریس منتشر

شد بلژیک و هلند دست بکار بسیج و تمرکز قوا نمودند و مرزهای

تهدید شده خود را بستند اما تمام اتکاء هلند به آتوئی بود که همیشه

در بازی خطرناک جنک در دست داشت یعنی طغیان آب و این موضوع

همواره در تمام نقشه های جنگی هلند نقش عمده دارد . از طرف دیگر

آلمانها در طی سالهای متمادی با تشبث بانواع وسائل از قبیل تجار تخانه-

ها، سازمان وسیع سیاحان، باشکاه‌های جهان گردی، کرافت، دورچ

Kraftdurch و فرید Freude ...

... بله نیروهای تفریحی (...)

... تفریحی؛ واقعاً انسان میخواهد از خشم بترسد (جنک خوش

ظاهر و مفرح) پست فطرتها! ...

من خود آدم جنگجویی هستم . ذات و اخلاق و تربیت من

موافق جنک است اما مخلوط کردن تفریح و ورزش با جنک را نمی

پسندم اینکار فقط از پروسیها ساخته است .

جناب سرهنک مرا ببخشید من گاهی که جلوی خودم را نمیگیرم

عصبانی شده از جا در میروم ..

سپس تبسمی کرده دستی به پیشانی کشیده کمی آرام شد

و گفت :

- بله آلمانها بهزار وسیله آشکار، مشکوک یا ناشناس در تمام هلند

نفوذ کرده و با جاسوسهای دائمی یا موقت و سیارشان آنجا را پر

کرده بودند .

بالاخره هم در ساعت معین روز معینی کاربرا که میخواستند

انجام دادند . پریشب در همان موقعیکه هنگهای آلمانی بمرزها هجوم

کردند و هر یک نفر هلندی با پنج نفر آلمانی میجنگید جاسوسان آلمانی

نیز لباسهای نظامی پوشیده و به پستهای متحفظین در یچه های سد

حمله کرده باتفنگ، با پارابلوم حتی با کارد مامورین را کشته پستها را

متصرف شدند .

در سپیده صبح بیست گروه هواپیمای آلمانی هزاران نفر چتر باز

در این ناحیه ریخته آنها را تقویت کردند. باین ترتیب هلندیها تتر استند
از طغیان آب استفاده کنند و اکنون آلمانها از راه رود رین مانعی
برای پیشروی به رتردام Reterdame و لاهه Lahaye ندارند.
- آه ...

- بله هلندیها که ابتدا با کمون شجاعت میجنگیدند بعداً در همه جا
بعلت قلت عده و غافلگیری تسلیم شدند. این اخبار از طرف مامورین
منحفی انگلیس از هلند بوسیله رادیو بلندن فرستاده میشد ولی غفلتاً
این رادیو هم ساکت شد و بهیچوجه سروصدائی از آن نیست جناب سرهنگ
این بود اخبار من.

سرهنگ کاباروس که معلوم بود شدیداً متأثر شده آهسته
گفت:

- خوب بلژیک چه شده؟ - بلژیک بفرانسه و انگلستان اطلاع داده
بود که اگر باو حمله شود دفاع خواهند کرد معلوم نیست که آلمان با اعلام
بیطرفی او بیش از هلند احترام بگذارد هنوز که مورد حمله قرار نگرفته
یعنی تا ۲۰ ساعت قبل که من از رکن درموزارت جنگ خارج شدم خبری
نبود. ولی آنورس Anvers، لیژ Liege و نامور Namur هر
لحظه آماده بمباران شدن هستند. قرار است هر وقت بستاد ارتش ما
خبر دادند فوراً نیروی فرانسه گراندوشه Grand-Duche لوکزامبورگ
را اشغال نموده در موزل Moselle و سور Sure جلوی خط زیگفاید
را بگیرد.

- باقی، نیا در چه حالت؟

- اعلامیه نخست وزیر را بخاطر بیاورید. هنگری و بلغارستان
هنوز در حال انتظار و امیدواری هستند ولی مرزهایشان پر از سرباز

است. فعلا فقط اسپانیا و دانمارك و سوئد و نروژ و فنلاند بیطرف
مانده اند بنا بر این تقریبا اروپا با آلمان و ایتالیا در حیات جنگ
است.

کشورهای مستعمره و تحت الحمايه انگلستان با ما همراهند.
الحاق ممالک متحده آمریکا به متفقین بر ضد محور (روم-برلن) با ۸۵
رای موافق در هر صدرای تصویب شد. وضع آمریکای جنوبی تا کنون
روشن نشده است.

ژاپن بر ضد چین و روسیه میجنگد ولی اخباری که از آنجاها
میرسد هم ضد و نقیض و غیر قابل اعتماد است. روسیه در سرحدات لهستان
و رومانی خود نیروهای زمینی و هوایی بسیار متمرکز نمود. ولی ضمنا
در مقابل فرانسه و انگلستان متعهد شده که تا بلغارستان و هنگری بمحور ملحق
نشده اند یعنی تا زمانی که لهستان و رومانی از سمت شمال و مغرب در
معرض تهدید قرار نگرفته اند تجاوزی نخواهد کرد و از قرار آخرین
اخبار رادیوهای موثق باین زودیهها این عمل صورت نخواهد گرفت و
گرچه در شمال جنگ جریان دارد ولی معلوم نیست که بکدام سمت
سرایت خواهد کرد.

- چه جنگ عجیب و غریبی!

- واقعا عجیب!

- میلیونها افراد آلمانی که برای جنگ تعلیم دیده و تربیت شده
و سازمان یافته اند چه خواهند کرد؟ چون فعلا چند لشکر در جبهه
های فرانسه و سوئیس مشغولند و جنگ سپاه دیگر در شمال آلمان در
بلژیک میباشند، يك ارتش در مقابل لهستان و يك ارتش برای اشغال
رومانی نگاهداشته از طرف بلغارستان هم که با ایتالیا در زد و خورد است

تکه تگرانی ندارد .

تپس تمام ارتش عظیم و بیشمار آلمان بزرگ همین است؟
- خیر فراموش نکنید که آلمان نمیتواند اطریش و چک اسلواکی سابق را بکلی تخلیه کرده و باختیار خودشان بگذارد زیرا اطریش ها و چک ها و اسلواکی ها در صورتیکه در واحدها و قسمتها با آلمانها مخلوط شوند باز هم عناصر مشکوک هستند و اگر بکلی باختیار خود باشند نیروهای شورش برای مبارزه برضد پروسیها و گسیختن زنجیر اسارت تشکیل خواهند داد کما اینکه بدون شك تا کنون تشکیل داده اند .

پس اگر لشگرهائی را که در بلفر مشغول زدو خورد با فرانسه و شوپس هستند با ارتش هائیکه در مقابل بلژیک منتظر فرمان جمله میباشد یا در هلند پیشروی میکنند و سپاههای آنها که در حال تجاوز به لهستان و رومانی هستند به نیروهای مدافع داخلی بیافزائیم ؛ تصور میکنم جمع این قوا برای درهم شکستن خط ماژینو کافی باشد .
- سرهنگ کباباروس بیاجن خشنی حسرت او را بریده گفت :

- غیر ممکن است .

- بله اما از راه بلژیک ؛

- خیر قضیه شارلروا تجدید نخواهد شد .

- جناب سرهنگ من کاملا قبول دارم اما ستاد کل ارتش آلمان بایستی متقاعد شود که (فتح مارن) دوباره تکرار نخواهد شد . اعلامیه ستاد ارتش ما حاکی است که آلمانها میخواهند ما را جدا در جبهه بین مولهوز و بلفر و زول و بزانسون تثبیت کرده بوسیله تیراندازی با

توپهای مجهول و خمپاره‌های جدیدشان مناطق اصلی دفاع ما را فلج کنند؛ مثل اینکه در منطقه شمالی و جنوبی همین عمل را کرده‌اند. همچنین خیال دارند بوسیله حمله‌های متوالی بنقاط مختلف واقع بین بولی ویچ و استراسبورک و بین استراسبورک و مولهوز ما را مجبور به نگاهداشتن چند سپاه در عقب خط ماژینو نمایند، علاوه بر این ما مجبور خواهیم بود در مقابل عملیات تعرضی آنان لشکرهایی در طول آلپ و هنگ‌هایی در معبرهای پیرنه داشته باشیم وقتی این وضع پیش آمد آلمانها باعده قوای زمینی خود به بلژیک و شمال فرانسه حمله خواهند کرد و نیروی هوایی آنها نیز مشغول مبارزه و انهدام یا لااقل خنثی کردن نیروهای هوایی فرانسه و انگلستان و نیروهای که بعداً از کانادا و آمریکا و استرالیا میرسند خواهند شد. گرچه جنگ‌های هوایی برای آلمان بسیار اهمیت دارد ولی در درجه دوم قرار گرفته و عملیات زمینی را تکمیل میکنند.

اینهاست آنچه که رکن دوم از نقشه‌های ستاد کل ارتش آلمان حدس میزند. جنگ حقیقی جنگ در روی زمین است و پیروزی نهایی نیز وابسته بآنست.

- خوب در مورد نیروی دریایی انگلستان چه میگوئی؟

درست است که دیگر نفت رومانی در اختیار آلمان نخواهد بود و بفرص که آن کشور را تسخیر و اشغال هم بکند باز از نفت آن استفاده نخواهد نمود زیرا قبلاً تهیه و تدارکات لازمه برای منفجر کردن مخازن نفت و تخریب چاهها پیش بینی شده و بکلمی از حیز انتفاع خواهد افتاد. همچنین بگندم رومانی نیز دسترس پیدا نخواهد کرد.

ولی در خود آلمان مواد لازم بحد و فور ذخیره شده است.

بعلاوه آلمان امیدوار است که نیروی دریایی و زیر دریاییهای
انگلیسی در دریای شمال بمبارش و آتلانتیک شدیداً مبارزه نموده اگر
پیروزی قطعی نیابند لاقلاً تاثیر فراوانی داشته باشند زیرا نیروی دریایی
انگلیس در مدیترانه و نیروی دریایی فرانسه بطور کلی سرد گرم
حفظ برتری دریایی و مبادوزه با ایتالیا خواهند بود. باین ترتیب آلمان
امیدوار است که قدرت هر گونه عملی را از نیروی دریایی ما سلب
کنند.

سرهنك شدیداً خاطر نشان کرد :

اما باین ترتیب که جز کشورهای اسکاندیناوی کشور بیطرفی
وجود ندارد مواد اولیه از کجا با آلمان خواهند رسید ؟ سروان آهسته
جواب داد : آمریکای جنوبی هنوز هم بیطرفست .
بله ولی نیروی دریایی انگلیس مانع خواهد بود .
باز هم تکرار میکنم که آلمان تصور میکند که نیروی انگلیس

را خنثی و بی اثر خواهد نمود . سرهنك گفت :
این خیال از روی دیوانگی است .
محققاً همینطور است . آلمان با برپا کردن این جنك تمام
دنیا را برضد خود و ایتالیا برانگیخته و تمام کشورهای راجا و عملاً با
آنها مخالفت کرده و برضد آنها مجهز و متفق شده و خواهند شد .
ما بیرونی فاتح خواهیم شد .

خیلی واضحست . من در این مورد تردیدی ندارم و برای
اینکه ما نزدیک به نفع پیروزی خدمت کنیم من و گروهانم اینجا
آمده ایم دیگر .

آه بیه حالا از خودت حرف بزن .

- بله جناب سرهنگ. و ناگهان سروان هوك سازلات وضع خود را عیوض کرد.

در تمام مدت این گفتگوی طولانی سروان بر اجتناب از اظهار دستهای خود را در موقع صحبت حرکت میداد و گاهی بجزئی تکیه می داد و گاهی قیافه می گرفت. اما بمحض اینکه جمله (از خودت حرف بزن) را شنید وضع يك خویشاوند مهربان و خودمانی را ترك گفت و حالت نقل اخبار و جروبحث را نیز کنار گذاشته به يك سرباز در موقع خدمت مبدل شده از جابر خاست.

فرمانده منطقه جنوبی هم برخاست

در اطراف آنها درجه داران و سربازان همانطور پشت میزها و مقابل دستگاہها مشغول کار خود بودند اما دو نفر ستوان که آزادپر بودند ملتفت موضوع شده برخاسته قیافه جدی گرفته و متوجه سخنان سروان هوك سازلات فرمانده گروهان مستقل پیاده نظام مستعمراتی که در منطقه جنوبی همه او را میشناسند و شاهکارهای او را اغلب از دهان سرهنگ کاباروس شنیده اند شدند.

این سخنان با همه اختصار بینهایت عجیب و غریب بود. ماموریت محوله که سروان با کمال سادگی و بدون خود ستائی بیان میکرد نمونه کاملی از يك تهور بیمانند و تمسخر نسبت بخطرو بی اعتنائی مطابق بمرک بود و اگر بمحض شروع باجرای این ماموریت خود سروان و تمام افراد گروهانش نابود نمیشدند متضمن هزاران پیروزی می شد.

با وجود آنکه سرهنگ کاباروس نیز مثل سروان سازلات شجاع بود بمحض شنیدن ماموریت او رنگش پرید و بمحض حرفهای

سروان تمام شد دستش را روی شانه او گذاشت و گفت:

- پسر جان من از صمیم قلب بتو تبریک میگویم و امیدوارم که این نقشه با موفقیت اجرا شده ماموریتت را بخوبی انجام دهی... جمله را ناتمام گذاشت ولی معلوم بود میخواهد بگوید:

... و صحیح و سالم برگردی. ولی سرهنك این حس شفقت*

برادرانه خود را ظاهر نکرد. با توصیفی که سروان از ماموریت خود نموده بود اظهار امیدواری بسلامتی و مراجعت او دور از عقل و منطق بود. زیرا احتمال نابود شدن برای عده که اقدام بچنین امر خطرناکی میکردند بمراتب بیش از امیدواری بموفقیت آنها بود. پس از اینکه حرف های سرهنك تمام شد هر دو ساکت و صامت یکدیگر را مینگریستند گویی بانگه باهم وداع میکردند.

صدای محجوبانه یکی از افسران سکوت را درهم شکست:

- جناب سرهنك.

سرهنك برگشته دید ستوانی بحالت خبردار ایستاده و میگوید:

- جناب سرهنك؛ نمکنست با معرفی به سروان سارلات مفتخرمان

فرمایید؟

سرهنك از تائر سرخ شده تبسمی بر لبانش راه یافت و چشمانش

درخشید و سپس افسران، در جهداران و سر بازان را یکی یکی به برادرش

معرفی کرد و آنها در حالیکه از شدت تائر و مباحثات می لرزیدند

دست سروان را فشردند.

بعد از اتمام اینکار دو برادر یکدیگر را سخت در آغوش گرفتند

بر مدتی بهمان حال ماندند.

پس از آن از هم جدا شده سروان پی کار خود رفت و سرهنگ در
پست فرماندهی خود مانده پشت میز نشست و بلافاصله با تمام کاریکه قبل
از آمدن سروان شروع کرده بود یعنی تنظیم گزارش ضایعات و تاثیرات
حاصله از انفجار پانزده گلوله بر روی پناهگاههای ۵ و ۹ حوزه ۲
منطقه جنوبی پرداخت.

فصل پنجم

جریان جنگ

گروهان مستقل پیاده نظام مستعمراتی تشکیل میشد از یک سروان، دو نفر ستوان، یک آجودان یک سرگروه بان، چهار نفر گروه بان، دوازده نفر سر جوخه صدویست سرباز و یک دماشته یعنی جمعاً صد و چهل و دو نفر مرد جنگی.

صبح همین روز یعنی روز ۲۷ ژوئن افراد گروهان نامبرده تماماً در چهار کامیون نشسته و کامیونها در حاشیه جنوب شرقی جنگل هارت که قلمروی استان رن علیا میباشد در محوطه بزرگ بیدرختی که در یک گوشه آن سنگ مرمرین جاده عمومی حوزه ۱ منطقه جنوبی خط باژینو دیده میشد پشت سرهم قطار شده بودند.

وقتی سروان هوک سارلات از دفتر سرهنگ بازگشت و بایک نگاه دید که همه حاضرند سوار کامیون شماره ۱ شده در محل جلوی کامیون سمت چپ سرگروه باننش که در کنار سرباز راننده نشسته بود قرار گرفت.

ستوان منفرد Mainfried و ستوان داوو و آجودان ریشارد نیز هر یک جلوی یک کامیون دیگر پهلوئی راننده و مکانیسین مربوطه نشسته بودند.

کامیون ها براه افتاده در جاده که از وسط جنگل میگذشت
یک ربع ساعت طی مسافت نمودند، مقابل دهکده بارتهیم Bartenheim
جلوی قلعه که حصار چهار گوشه داشت متوقف شدند.
سروان سارلات فوراً پائین بسته بطرف درب ارا به روی قلعه
که سربازی مأمور نگهبانی آن بود رفته بسرچو خه که باو
سلام میداد گفت.

— من سروان سارلات هستم سرهنك د كتر كجاستند ؟
— جناب سروان من مأمور هدایت شما به ...
— زود برویم،

سرهنك د كتر زیلفتز Ziffoltz رئیس بهداری لشکر ۶۶ که
مردی تنومند و خشك بود موهای خا دستری کوتاه و سیلپهای خشن
و اصلاح کرده و چشمان سیاه نافذی داشت در سالن بزرگ قلعه که فعلاً
بصورت دفتر در آمده بود سروان را پذیرفت و پس از سلام و دست دادن
با صدای محکمی باو گفت:

— خواهش میکنم با من بیایید.

دو نفر افسر پس از طی پلکان و راهروی طولانی داخل اطاقی شدند.
اثاثیه این اطاق عبارت بود از يك تخت خواب بزرگ، دو دولا بچه، يك ميز
کهنه که روی آن لگنچه و ظرف آب جهت دست و روشوئی دیده میشد
چند صندلی يك ميز بزرگ وسط که چند نقشه بر روی آن
باز بود.

سرهنك در را بسته کلاهش را روی تخت پرتاب کرده و با صد
ای کلفتی گفت:

— آقایی سروان او امر لازم بمن رسیده و همه چیز و همه کس حاضر

و منتظر شماست. این نقشه بزرگ منطقه هونینژ و بال و این یکی هم
گرو کی شهر بال .

من میدانم شما چه میخواهید. همینقدر میدانم که اینجا آمده‌اید
تا منظورتان را بمن بگوئید و در مورد آن بامن صحبت کنید. حالا
برای اینکه بتوانیم باهم روی نقشه کار کنیم خواهش میکنم بفرمائید
پهلوی من بنشینید.

- بلی جناب سرهنگ اما اجازه بفرمائید اول من خودم را سبک کنم.

- چطور؟

سارلات کاسکتش را برداشته دورین و طپانچه و کیف و نقشه
و قطار فشنگش را باز کرده کنار گذاشت و با سرهنگ در کنار هم نشستند
اول مدادش را دست گرفته نقشه ها را نگاه کرد و گفت .

خوب - من تمام اینها را کمی قبل از نصف شب در وزارت
جنک بررسی کرده و پس از آنهم خوب در مورد آن اندیشیده‌ام نظر
من همانست که بود . سرهنگ متبسمانه گفت :

- باید اعتراف کنم که پس از ابلاغ او امر و اجرای آنها با بی -

صبری تمام منتظر دانستن موضوع هستم .

سروان هم خندان شده جواب داد .

- ملتفت هستم جناب سرهنگ برای اینکه او امر مزبور خیلی

عجیب و غریب بود بهر صورت جریان از اینقرار است :

سروان بنا بعبادتش کمی مکث کرده مثل اینکه مشغول ادای

گزارش است با سلاست بسیار و باقیافه بشاش و باز خود شروع به
صحبت کرد :

- جناب سرهنگ نقشه را می بینید . حمله کوچک آلمانها جنوب

استان رن علیا و قسمت بزرگی از اراضی بلفرو شمال استان دوب Dube را فرا گرفته لشکرهای پیاده دشمن که لحظه بلحظه لشکرهای قوی موتوریزه بآنها ملحق شده و بوسیله توپخانه سنگین تقویت میشوند میخواهند بافر را پس گرفته از طریق وردن به بزانسون برسند. هواپیماهای بمباران و شکاری دشمن نیز مرتباً بر فراز میدان جنگ در پرواز نا. بطوریکه ملاحظه میفرمائید میدان جنگ يك بیضی نامنظمی را تشکیل داده که از شمال هونینژ گذشته آلتکیرش Altkirche و دانماری Dannemarie را دربر گرفته از بلفر گذشته از حاشیه مونت بلیارد montBeliard رد شده به کلروال نزدیک بسوم لمدام Baume Lesdames میرسد و از پن دورواد Pcnt. De. Roide و اودنکورت Audincourt بسمت مغرب و شمال پیچیده و از دل شمال

فرت و جنوب بال مستقیماً بسمت مغرب رفته است. همینطور نیست؟
- بله و در ظرف بیست و چهار ساعت دیگر در همه جا جنگ بصورت خونینی در خواهد آمد و بدون اینکه هیچکس از حرفا بتوانند پیشروی کنند تلفات سنگینی خواهند داد.

- جناب سرهنگ میدانید چرا اینطور است؟ برای اینکه آلمانها در طی چندین هفته مخفیانه قوای احتیاط و ذخیره کثیری در جنگل سیاه متمرکز نموده و حالا مرتباً قوای خودشان را بوسیله آنها تقویت میکنند این قوای امدادی از روی پل بزرگ هونینژ و سه پل بزرگ بال بفرانسه وارد میشوند فرانسویان هونینژ و سویسی های بال که در شب یکشنبه غافلگیر شدند نتوانستند پلها را تخریب نمایند.

- سروان عزیزم بیخشید. این اشتباه يك تصحیح لازم دارد از ساعت هشت صبح امروز دیگر آلمانها نمیتوانند از روی پل هونینژ

غلبون نمایند زیرا گلوله های توپخانه سنگین و بمبهای نیروی هوایی
مناکه دو گروه آن شجاعانه شهید شدند بالاخره آن پل را منهدم نمودند
و قیافه سارلات یکباره شکفته شده گفت :

آفرین - این موضوع کار مرا بسی اندازه آسان میکند پس من
فقط باید سر وقت پلهای بال بروم .

- سرهنگ زیتلتر یکمرتبه دست پانجه شده گفت هان ؟

- پله پنجاب سرهنگ بلنکه باید بگویم پس ما فقط باید سر وقت

پلهای بال برویم .

- دستورات صادره حاکی از این بود که من و شما بایستی با هم

ماموریتی را انجام دهیم ولی من هیچگونه ارتباطی بین پلهای بال با

پزشکان و افسران فنی یلپرستار و تخت روان بیماران نمی بینم .

- ملاحظه خواهید فرمود جناب سرهنگ غرابت نقشه منم

همین جاست این نقشه از هر موضوع دیگر بیسابقه تر و قابل توجه تر است .

- بگوئید، زود باشید گوشم باشماست .

- جناب سرهنگ در نتیجه آخرین مذاکراتی که با تیمسار فرماندهی

لشکر ۶۶ فرموده اید میدانید که اراده فرماندهی عالی ارتش ما با توافق

نظر دولت و سر فرماندهی ارتش سوئیس بر این قرار گرفته که نیروی

ما در آلاس با نیروهای سوئیس که در جبهه واقع در مشرق بال تا

پرتروی مشغول مبارزه میباشند در مشرق بال بیکدیگر ملحق شده

هونینژ ویشویل را پس بگیرند .

این الحاق باعث این میشود که لشگرهای آلمانی در خاک

فرانسه محاصره شده از قوای امدادی و مهمات و تدارکات محروم

شوند و در اینحالت آلمانها جز تسلیم و یا مرگ چاره دیگری نخواهند

صحیح است.

- اما برای عملی کردن این الحاق و اتصال قبلا بایستی کمیگهائی را که سیل آسا به نیروهای آلمانی میرسد متوقف نموده اختلال و اغتشاشی در روحیه دشمن بوجود آورد و اینکار فقط يك راه دارد. تخریب سه پل بال و پل راه آهن آن، سرهنك كه تازه بموضوع واردو علاقمند شده بود گفت:

- واضح است.

- اما نباید فراموش نمود که گلوله‌های توپ مستقیماً و بدون خبط و اشتباه به هدف اصابت نمیکنند و در ضمن تخریب پلها با گلوله‌های توپ نصف شهر بال هم تخریب شده هزاران نفر از ساکنین آن کشته خواهند شد. و بهمین علت هم سر فرماندهی ارتش سویس از گلوله پاران کردن آن پلها امتناع ورزیده است.

- عجیب!

- جناب سرهنك بهمین دلیل هم بنده میخواهم عرض کنم که برای تخریب آن پلها یکره بیشتر باقی نمیماند و آن منفجر کردن آنهاست. - چطور؟

- ملاحظه فرمائید؛ پلها قبلا مین گذاری شده و در دفتر فرماندهی پادگان در بال کلیدهای مخفی برای بکار انداختن آنها تعبیه گردیده و بقدری در اختفای آن مهارت بکار رفته که ممکن نیست تنها کسی بخوبی محل را شناسد و یا نشانیهای دقیقی نداشته باشد بتواند بآن دست یابد.

از طرف دیگر در شب حمله، فرمانده پادگان و کلیه افسران

سندش در خاه خود یادر رختخواب ویادر کوچه دستگیر و بازداشت شدند. بنا براین محل مینها و کلیدهای آن همانطور مخفی باقیمانده ولی من از آن اطلاع دارم...

- تصور میکنم که اینموضوع را فرماندهی ارتش سویس بستاد ارتش و اطلاع داده باشد.

- بله جناب سرهنگ، موضوع برکن دوم ما محول شده و بالاخره این ماموریت را بس داده اند و منهم بلافاصله تصمیم خودم را گرفتم. سرهنگ از جا پریده گفت:

- شما میخواهید بستاد فرماندهی آلمانها بروید؟

سروان متبسمانه گفت:

- خیر جناب سرهنگ گرچه رفتن بستاد آنها هم باوجود مواجهه با خطرات دائمی و جوال رفتن با مقامات مختلفه آلمانی غیر ممکن نیست و از آنجا که من آلمانیرا بهتر از آریائی ترین استاد دانشگاه هیدلبرگ Heidelberg صحبت میکنم میتوانم با لباس مبدل خود را با آنها مخلوط کنم ولی اینکار را نخواهم کرد فقط بدلیل اینکه سیمهای الکتریکی که بایستی سیمهای پلها را بکلیدهای آن در دفتر فرماندهی مربوط کنند هنوز وصل نشده و آلمانها فرصت اجرای اینکار را باوجود اینکه قبلاً تمام وسائلش پیش بینی و تدارک شده بود به پادگان بدل ندادند...

- خوب؟

- خوب جناب سرهنگ قطعاً شما امروز صبح از خودتان پرسش میکنید که چرا شما را در این مأموریت شرکت میدهند و حال آنکه

اهالی الزاس که در ارتش خدمت میکنند خواه افسر و فرمانده باشند یا پرستار و درجه دار و سرباز همه زبان آلمانی را بخوبی صحبت میکنند .

- آه راست است . من اینموضوع را از خودم میپرسیدم .
- از ظرف دیگر دیروز صبح در شمال غربی آلتکیرش یک سازمان کامل بهداری نظامی آلمانها با کلیه پزشکان، افسران، درجه داران و سربازان و پرستاران و آمبولانسها و تخت روانهای آن دستگیر و بازداشت شده اند حالا آیا ارتباطی بین اینموضوع واعزام خود نمی بینید ؟

- اه . اه !

- جناب سرهنت کم دم دارید بجریان وارد میشوید .
- استغفراله تازه فهمیدم، آقای سروان این نقشه را شما طرح کرده اید ؟

سروان سارلات متبسمانه گفت :

- بله جناب سرهنتك و بشما قول میدهم که این طرح در اثر سادگی بچگانه من بوجود آمده است .
پزشك لشکر که کمی گیج شده بود گفت :

- بله بله اما پلها بطور قطع و یقین شدیداً محافظت میشوند .
- اتفاقاً اینطور نیست. آلمانها از سه روز قبل تا کنون از روی این پلها که مشرف بشهر بال است مرتباً عبور و مرور میکنند. شاید پستهای کوچکی برای مراقبت آن گماشته باشند در این صورت ما محوطه آن پستها را دور میزنیم اگر هم در پشت رودخانه یا پای ستونهای پل مراقبینی وجود داشته باشند بی سرو صدا باکارد

کارشان را میسازیم

اما محل مین ها ؟

- جناب سرهنگ از این لحاظ مطمئن باشید. آلمانها در این مورد هیچ نمیدانند، حداکثر ممکن است چیزهایی حدس بزنند و در این صورت چطور میتوانند محل مینها را در سه بعد طول و عرض و ارتفاع پیدا کنند ؟

- کافی است که از روی نقشه‌های مربوط بسیم کشتی‌های برق محل مین‌ها را پیدا کنند.

- جناب سرهنگ چنین نقشه‌هایی وجود ندارد زیرا این مین گذاری در روز بسیج انجام شده است. درست است که حمله برق آسا مزایایی دارد در عوض این معایب را هم دارا می‌باشد.

بالنتیجه در وضع فعلی من بشما اطمینان میدهم از موقعی که سرتیب دوپوی- لکا بریاست رکن دوم ما رسیده همه چیز قبلا امتحان شده و سنجیده است. کارها کاملا مرتب است و جز راهی که من پیش گرفته‌ام راهی برای نیل بمقصود نیست

بله. این طریقه عجیب است. تصدیق میکنم خیلی خطرناک است ممکن است ما با طرز فجیعی کشته شویم محققاً عده زیادی از ما و شما کشته خواهند شد ولی جز این چاره نیست. وقتی پلپنا خراب شد شما باید یا بشهر بال رفته مخفی شوید و یا بهر وسیله که خود میدانید از رود رن عبور نمایید.

در نقشه من راه عقب نشینی و مراجعت پیش بینی نشده زیرا که نقشه را خیلی درهم و برهم میکند و یک نقشه جنگی اگر بنخواهند قرین موقبت شود بایستی حتی الامکان ساده باشد.

نقشه ما موفقانه عملی خواهد شد.

گروهان مستقل پلپها را تخریب خواهد نمود. من نمیگویم که قسمت اصلی نقشه ما اینست بلکه میگویم تنها هدف تخریب پلپهاست بعد از آن بعقیده من هر کس میتواند جانش را بدر برد و در نقطه تجمعی که دقیقا تعیین خواهد شد بیاید در آن محل من فرماندهی اکیپهای چهارگانه را مجددا برعهده گرفته و سعی خواهم کرد از بال خارج شویم. درود بر روان آنهاست که در موقع خروج از بال با ما نیستند. سروان سارلات در موقع ادای این جملات مخوف که حکایت از شهامت بی نظیری میکرد همانطور نشسته بود و فقط بزحمت میشد خشن شدن صدا و درهم رقتن قیافه اش را تشخیص داد وقتی بلا اراده (بر کسانی که از بال خارج نمیشوند) درود فرستاد. مکث مختصری کرد و گفت: همین. جناب سرهنگ فعلا بنده در تحت اوامر شما هستم. سرهنگ زیفلتز رئیس بهداری لشکر اهل مولشیم Molsheim آلتزاس و فعلا بزرگ خانواده اصیل معروفی بود که از پانصد سال قبل بعزت شجاعت و فداکاری های افرادش در خدمات نظامی و غیر نظامی مورد احترام عمومی بود. آن مرد که خود را با شهامت و متهور میدانست در این لحظه بهیچوجه بفکر خود نبود که بموجب فکر شخص دیگر و بر حسب اوامر واصله بایستی با عده زیادی از اطرافیانش جان خود را فدا کند او فقط در فکر این افسری بود که با سه ستاره سردوشش نقشه طرح میکند و حالا هم با گروهانش مامور اجرای مشکلترین و خطرناکترین ماموریتها شده است. با این فکر سرهنگ مدت سی نایه خاموش مانده با نگاهی که برق تحسین و شگفتی از آن ظاهر بود بقدری بسارلات نگاه کرد تا آن افسر جنگجوی محبوب ناراحت شده چشمانش را پائین

انداخت . سپس سرهنك گفت :

- بسیار خوب سروان عزیزم پیش ازاینکه من دستوری بدهم باید جزئیات نقشه شمارا دقیقا بررسی کنم تا بتوانم تدارکات لازم را برای اجرای ماموریت مشترکمان ببینم . خواهش میکنم مرا بجزریان فکر و نقشه خود وارد کنید البته من چیزهایی حدس میزنم ولی حالا که من بایستی برای مدت کوتاهی هم شده ریاست را برعهده بگیرم حدسیات کافی نخواهد بود . سارلات گفت :

- صحیح است جناب سرهنك بفرمائید . و با کمال صراحت و آسودگی خاطر شروع بشرح جزئیات کرده مدت یکربع ساعت باهم صحبت کردند و از روی نقشه مفصل و مشروحیکه روی میز گسترده بود به شهر بال و حول و حوش آن بررسی کردند . سرهنك در تمام اینمدت با تعجب و تحسین گفتههای او را تصدیق میکرد .

سپس وسائل خود را برداشته کلاهها را بسر گذاشتند و از اطاق و منزل خارج شده سوار اتومبیل مخصوص بهداری لشکر شده بسمت سیرتزرکت کرده چهار کامیون گروهان نیز پشت سر آنها بر راه افتاد . در بلفر ، وزول و بزانشون جنگهای هوایی و زمینی مرتبا ادامه داشت بطوریکه دیگر صداهای احتراق و انفجار که از آنها میامد عادی شده تأثیر آنها از اعصاب گوش تجاوز نکرده باعث اغتشاش فکر نمیگردید .

مابین دهسکده سیرتزر و حاشیه جنوبی چنگل هارت اردوگاهی باچادر و خانههای چوبی برپاشده و اطراف آنرا کمر بندی از سنگرها و پاسگاهها فرا درفته بود .

این اردو داه احتیاطی بمنظور تجمع و اقامتگاه موقتی مجروحین

و اسیران آلمانی که بطور قطع در جبهه مولهوز نیز مثل سایر خطوط فرانسوی عده زیادی را تشکیل میدادند ایجاد گردیده بود .
اماسر گردداوید فرمانده هنگ محلی که ریاست اردوگاه رانیز بر عهده داشت بموجب اوامر واصله از مولهوز چند ساعت قبل اینمحل را خدوت کرد و فعلا فقط سازمان قابل توجه بهداری آلمانی که شب ۲۶ ژوئن راه را گم کرده و با قطار کامیون مربوطه و کلیه وسایل و لوازم در مشرق بار تنهیم دستگیر شده بود در این اردوگاه نگهداری میشد . از طرف دیگر صبح همین روز یعنی روز ۲۷ ژوئن کامیونهای حامل پزشکان نظامی افسران اداری ، پرستاران و افراد مأمور جمع آوری مجروحین که از قسمتهای مختلفه جمع آوری شده ولی همگی از اهالی الزاس بوده زبان آلمانی را بخوبی حرف میزدند وارد اردوگاه شده بودند .

سرگرد داوید که بوسیله تلفن صحرائی از ورود سرهنگ زیفلتز و سروان سارلات و کامیونهای گروهان مطلع شده بود در مدخل اردوگاه بملاقاتشان شتافت .

ابتدا نهار صرف شد و بلافاصله شروع به کار کردند سروان سارلات در بزرگترین اطاق چوبی اردوگاه افسران و درجه داران و سر بازان بهداری را جمع کرده بالای سکوئی رفت و با حضور سرهنگ زیفلتز تصمیم و نقشه خود را شرح داده از روی صورتی که از لشکر باو داده بودند وظائف هر يك از افسران را مختصر و صریح و ساده بآنها خاطر نشان کرد . کلیه حاضرین با دقت و توجه تمام به سخنان او گوش میدادند .

وقتی این سخنرانی پایان رسید سرهنگ دستور داد :

— لباسها و لوازم را بیاورید. سرگرد داوید که در تمام این مدت در انتهای اطاق ایستاده و بانهایت علاقمندی گوش میداد باینفرمان عقب گردی کرده خارج شد.

سپس سرهنگ مشغول طبقه بندی حاضرین شده هشت نفر پزشك، دو نفر افسر اداری و درجه داران جمع آوری مجروحین را بیکطرف پرستاران و آمبولانسها را طرف دیگر. شش نفر رانندگان اتومبیلها و ژاندارم های آن و شصت نفر افراد جمع آوری و هشتاد نفر پرستار را که اهل الزاس بوده و زبان آلمانی میدانستند هر دسته را جدا گانه مجتمع کرده بر حسب درجانشان ردیف بردیف نموده بر حسب وظائفیکه در این مأموریت بایستی عهده دار شوند دسته بندی کرد.

در اینموقع درب بزرگ اطاق باز شده سربازانیکه لباسها و وسائل را در حالیکه مرتب و منظم و طبق همانصورت بندی که افسران و درجه داران و سربازان ایستاده بودند بر روی تخت و آنها چیده بودند وارد شدند. تمام این لباسها و وسائل متعلق با افسران و افراد اسیر آلمانی بود. سپس بدستور سروان سارلات وزیر نظر او که برای مسلط بودن بر اوضاع همانطور روی سکوب ایستاده بود منظره خارق العاده بوجود آمد که چشم فرانسویان تا کنون نظیرش ران دیده بود باینمعنی که پز - شگان، افسران، پرستاران راننده ها و افراد همه و همه حتی خود سرهنگ لباسهای خود را کنده پیراهن و زیرشلواری و جوراب خود را در آورده تخت مادر زاد شدند.

و در همین حال بیگاری های سرگرد داوید بدستور او طبق صورتیکه در دست داشته میخواند سازو برك، کلاه، لباس، جوراب و لباس.

سپاهی زیر هر کس را مرتباً مقابلش روی هم میچیدند .
وقتی این کار تمام شد شروع پیوشیدن لباسها کردند البته همه
لباسها و کفش ها کاملاً اندازه نبود پوئینها آنقدر عوض و بدل
شد تا اندازه در آمد .

بعضی شلوارها کوتاه و بعضی بلندتر بود چندین خیاط نظامی
فوراً حاضر شده بکار پرداختند .

قیچی و سوزن و نخ های رنگارنگ بکار افتاد همه باعلاقه و خلق
خوشی بدون سروصدا کار میکردند زیرا پس از سخن رانی سروان
سارلات هر کس میدانست که لباس آلمانی می پوشد تا در حادثه
شرکت کند .

حادثه پر هیاهو و خطرناکی که در ضمن آن عده زیادی از شرکت
کنندگان نابود خواهند شد ولی در صورت اجرای صحیح آن موفقیت
های سوق الجیشی آنی بزرگی نصیب ارتش فرانسه گردیده افتخارات
حاصله از آن عالمگیر بود و کمترین نتیجه آنی آن نجات قسمتی
از خاک فرانسه از زیر چکمه های دشمن و محاصره نیروی قابل ملاحظه
آلمان و قطع ارتباط آنها با خارج و بالنتیجه اسیر کردن یا نابودی آن
نیرو خواهد بود . وقتی تغییر لباس بکلی تمام شد ؛

ساعت سروان سارلات نوزده و چهل و هشت دقیقه را نشان میداد
مجدداً کلیه افسران ، پزشکان ، درجه داران و سر بازان در حالیکه دفترچه
های انفرادی و کارتهای معرفی خود را در دست داشتند صف کشیدند و
و البته دفترچه ها و کارتها تماماً متعلق به آلمانیهای اسیر بود .

سروان سارلات صورت اسامی اسیران را بدست گرفته از بیخ حلق
و با صدای خشنی که شایسته زبان آلمانها است شروع بخواندن کرد

اولین اسمی که قرائت نمود مربوط بسرهنگ دکتز زیفلتز بود از این پس باید نام او هونر فون هارنیم باشد Hunt Ervon Harneim سرهنگ جو ابداد حاضر بعد اسامی دیگران نیز خوانده شد و جو ابداد اند.

سپس سروان سارلات بالجن عادی فرانسوی خود متبسمانه گفت: خیلی خوب حالا یقلاویها و بشقابهای خود را بردارید و برای صرف شام بروید نوش جان . من و افرادم هم برای تغییر لباس میرویم آلان ساعت بیست و دو دقیقه است. سر ساعت بیست و سه و ده دقیقه حرکت خواهیم کرد؛ زنده باد فرانسه کلیه حاضرین با هورا باو جواب دادند . در ساعت بیست و سه کلیه پزشکان و افراد بهداری و گروهان مستقل حاضر بودند.

افسران و درجه دارن و افراد گروهان لباس و وسائل و ساز و برك مجروحین و مقتولین آلمانی را که پاره پاره و غرق در خون و گل بود پوشیده و سر یادست و پا و بدن خود را نوار پیچ کرده بسته بودند بعبارت دیگر کلیه این صد و چهل و دو نفر عده گروهان خود را بصورت مجروحین در آورده و متناسب وضع و جراحت ساختگی خود درشش دستگاه آمبولانس آلمانی افتاده، خوابیده، نشسته یا ایستاده بودند ولی ضمناً تمام این صد و چهل و دو نفر کاملاً مجهز بوده و هر یک طپانچه خود کار هشت تیری با سه خشاب یک کی پر، یک کارد سنگبری و چندین نارنجک داشتند .

بعلاوه هر یک از گروهانها و سر جو خه ها یک کلنگ تیز فولادی دسته کوتاه و یک پتک و یک قلم فولادی در دسترس خود و یک فنک باریک لواه فتیله محترقه در جیبشان گذاشته بودند .

در ساعت بیست و سه و هشت دقیقه پزشگان، افسران اداری
بهداری، پرستاران و مامورین جمع آوری و مجروحین همه بالباسهای
آلمانی خود در جلو یا داخل شش آمبولانس سر جای خود حاضر
بودند .

ساعت بیست و سه و سه دقیقه سرگرد هوتترفون هارنیم فرمان
حرکت داد و موتورهای بگرش در آمدند و سازمان بهداری پشت سرهم
از اردوگاه خارج شدند. تاریکی شب همه جا را فرا گرفته هوا ابر و
طوفانی بود .

کامیونها به خط پاسداران مرزی رسیده و با گفتن شناسائی و
عبور از آن گذشتند. از این پس در میدان جنگ بودند. دهکده بولتزهمیم
Boltzheim و قریه کاپوسن «نا را پشت سر گذاشته در جاده قصبه
فرانسوی سن لوی که سه کیلومتری بال است به پیشروی ادامه دادند. از
یک محوطه مشجر نیز گذشتند و از این پس دیگر گشتیهای فرانسوی
وجود نداشت و هر لحظه ممکن بود بگشتیهای آلمانی برخورد کنند
و البته اسم عبور هم نداشتند .

این منطقه را که مرکز فرماندهی آلمانی در میشل باش سفلی
بود قرق کرده بودند . که مبادا واحدهای فرانسوی از سمت بار
تهمیم حمله کرده آنها را غافلگیر کنند .

شب گذشته جنگ بسیار سختی در ناحیه واقع بین میشل باش - هتزهیم
و سن لوئی در گرفته بود ولی بطوریکه اغاب در اطراف یک میدان
جنگ وسیع اتفاق می افتد این گوشه جنوب غربی ناحیه رن سفلی جهت
اخراجات مقتولین و مجروحین جنگی قسمت مجاور یعنی از
التکیرش که خونین ترین جنگها در آنجا انجام شده بود اختصاص

داده شد .

در دو طرف جاده‌های خراب و پست و بلند و سائل و ادوات خراب و شکسته و بدنهای مردگانیکه هنوز بخاک سپرده نشده بودند بفرآوانی دیده میشد .

اینها بقول فیشت Fichte مدفوعات جنک بودند.

آیا تاکی اینموضع ادامه خواهد داشت ؟

ولی گویا تازه اول کار است . بهر صورت اعزام سروان سارلات و همراهانش برای این بود که لااقل در اینمنطقه اینموضع خاتمه یابد .

سروان سارلات در شعبه اطلاعات ستاد تیپ مولهوز مدارک و اطلاعات کافی در مورد سازمان و تدارکات اخراجات و اعزام نیرو-های کمکی آلمانی در منطقه بال که شامل شهر بال از آنقسمتیکه در ساحل چپ رودرن واقع شده ، و شهرها و دهکده های فرانسوی یا پتوستیک سن لوئی ؛ بولورژ فلدن ؛ بیشویلر ؛ آالشویل شده و از طرف شمال و مشرق و جنوب نیمدائره بدور بال تشکیل داده اند بدست آورده بود .

با در نظر گرفتن اینکه در موقع جنک ساعت بساعت اوضاع متغیر است پیدا است که تحصیل اطلاعات صحیح و دقیق چه اندازه اهمیت و اشکال دارد . بهر صورت سروان سارلات ضمن سایر موضوعات اینرا هم می دانست که آلمانها مقررات سختی در شهر بال و اطراف آن وضع و بموقع اجرا گذاشته اند از جمله دوپل سنگی و پل خط آهن بال جهت ورود نیروهای ذخیره و حمل مهمات و تدارکات ببال تخصیص داده شده و پل دیگر جهت اخراجات از قبیل بازگشت واحدهائی که زیاد صدمه دیده

اند و یا حامل مجروحین بکار می رود و این مجروحین را اول در بال مشور گز
نموده و سپس به بیمارستانهای بزرگ شهر های لراش و آشنا فهیم
میبرند.

بال شهر است که دارای دو قسمت بکلی متمایز میباشد. بال
کوچک در سمت راست رود رن و بال بزرگ در ساحل چپ آن واقع شده
و این دو قسمت از لحاظ کوچه و خیابان و میدانها و منظره و فعالیت
تجارتی و صنعتی و حتی اخلاق و رفتار اهالی باهم تفاوت کلی دارند.
بال بزرگ شهر شلوغ و پر جمعیتی است که وضع بعضی کوچه ها
با درهای قدیمی آن هنوز منظره قرون وسطای خود را حفظ کرده
است. کوچه های آن وسیع و شیب دار و ضمناً دارای کوچه پس کوچه
زیاد است.

وضع جغرافیائی و خطوط راه آهن متعددیکه از دو ایستگاه
این شهر منشعب شده و همچنین بندری که در کنار شط رن دارد آنرا
در ردیف مهمترین شهرهای تجارتی بین المللی اروپا در آورده است.
آلمان وقتی در اولین ساعت شروع جنگ برق آسا بال را تصرف
کرد میدانست که این شهر یعنی این گره مواصلاتی که از همه لحاظ
اهمیت فوق العاده دارد چه قدر در راه اجرای نظریات جاه طلبانه
اش کمک خواهد کرد و همچنین میدانست که این گره در بهای فرانسه
را بروی او خواهد گشود.

در کامیون جلاوئی زیفلتز روی صندلی راننده نشسته و سارلات
بظاهر مجروح عقب او روی صندلی دیگری افتاده بود بنا بر این
میتوانستند باهم حرف بزنند ضمناً باید بگوئیم که قبلاً دستور داده
شده بود که هیچکس حق یک کلمه حرف زدن بزبان فرانسه را ندارد

و آنچه نذر سر بازی که آلمانی نمیدانستند بایستی خود را سخت بیمار
و عاجز از حرف زدن نشان داده فقط ناله کنند. ستون کامیونی بهداری
همچنان در جاده خراب و پست و بلندیکه بعلت کشیده شدن جنک بسمت جنوب
از شب قبل متروک مانده بود پیش میرفت و قتیکه تقریباً پانصد متر
از قریه کاپوسن ها دور شد دیگر میبایستی حرکت خود را کند کرده
وارد قطار مجر و حینی که از سمت میشل باش سفلی میآمد بشوند.

سروان سارلات بزبان آلمانی و پالخن شوخی گفت :
- بسیار خوب حالا دیگر ما در خانه خود هستیم مثل اینست که
کارها رو براه است و سوار کار شده ایم. راستی همینطور هم هست و ما
روی چرخهای آمبولانس های عزیز آلمانی سواریم.
سپس خنده بلندی سرداد. زیفلتز جواب داد :

- بله اما بشرطیکه ترتیب حرکت مجر و حین تغییری نکرده
باشد و پستهای سیار در بین راه یا در سن لوئی یا قبل از ورود به بال
جلوی ما را نگیرند و فرمانده آنها بمانند : « هوی بروید گم شوید
با مجر و حینتان بهر در کی که میخواهید بروید »
- خیلی خوب ما هم اگر دیدیم یک کیلو متر آنورتر میشود
فرمان آن فرمانده را لغو کرد؛ اطاعت میکنیم.

- اگر نشد چه ؟

من نگاه بوضعیت میکنم من و گروهانم در ضمن اینکه خیلی
مصر و لاجوج هستیم و تا کاری را انجام ندهیم رهسایش نمیکنیم اگر
هم موقعیت اقتضا کند فوراً نرم میشویم. تا به بینیم.

- بقول برادر من که ناو سروان است بامید خدا درست میشود.
.. و بقول برادر من که فعلاً فرمانده منطقه جنوبی خط ماژینو

است و مدت مدیدی در توپخانه نیروی مستعمراتی در سوریه و سایر نقاط خدمت کرده است «انشاء الله»

زیفتر متعجبانه پرسید :

چطور! سرهنك كابرورس برادر شماست ؟

- نابرداری من است ولی من و او یکدیگر را خیلی بیش از

برادران واقعی دوست داریم .

- خوب از مولهوز که میآمدید او را دیدید ؟

- بله

- حالش خوب است ؟

- مثل شما و من . یعنی ممکن است دو ساعت پس از آنکه او

را دیدم مرده باشد همانطور که ممکن است ما الساعه کشته شویم .

در حقیقت همینطور هم بود و جا داشت که نگران باشند .

بالاخره جاده براه باریکی که از دهکده مرزی فرانسوی

سن لوئی که تحت اشغال آلمانها بود مستقیماً بسمت مغرب رفته و پس

از دو کیلومتر بشهر کوچک هونینژ میرفت رسیدند .

اینجا فعلاً جنگی در بین نبود و صدای غرش توپ گاه بگاه

از دور بگوش میرسید .

از هواپیماهای بمباران فرانسوی اثری نبود ولی از اژدهام

جادهها بوی جنك استشمام میشد . در شوسه نمره ۶۶ که جاده عمده

محسوب میشد طبق دستور مقامات آلمانی پیادهها پشت سرهم در

چپ و راست و خود روها از وسط جاده حرکت میکردند .

ستوان کامیونی افسران و افراد فرانسوی باظاهر آلمانی خود

وقتی بسن لوئی رسید یکباره خود را در میان جمعیت مغشوش و مختلط

عجیب و غریبی یافت؛ اینها آلمانی‌هایی بودند که از جناح راست باز گشته به بال میرفتند تا مجدداً سر و صورتی بگیرند .
اولین برخورد این ستون با گشتیهای آلمانی در جاده بود که از قریه کاپوسن‌هامیاید .

البته دیدن کامیونهای بهداری حامل مجروحین در کنار میدان جنگ امری کاملاً طبیعی بنظر میرسد مخصوصاً که درب کامیونها باز بود و مجروحین خوابیده یا نشسته با لباسهای پاره و غرق بخون و گل آلودشان بخوبی آنها را معرفی میکرد و نوارها و پارچه‌ها و دست و سایر اعضایشان که در خون سرخ و ازدوا زرد و رنک شده بود زیر چراغهای دستی کشتیها کاملاً دیده میشد .

بالاخره در سن لوئی سازمان بهداری کذائی خود را میان قطار کامیونهای مجروحین دیگر آلمانی انداخته زیفلتز و سارلات و منفرد و داوو مطمئن شدند که دیگر کسی بآنها مظنون نخواهد شد .

بنابراین خواهند توانست راهرا طی کرده ببال برسند و بفرض آنکه آلمانها ترتیب و خطسیر حمل مجروحین را تغییر داده باشند مستقیماً بسمت شمال شرقی پیش رفته در بال بزرک به چهار راه ژوهان واردتات Vardetadt - ۲ و شانستراس Schannenstrasse که مشرف به پل شماره (۱) است خواهند رسید .

سروان سارلات موقعیکه در اردگاه سیرنتز دستوراتش را به افسران ابلاغ میکرد چون اسامی پلها را بخاطر نداشت آنها را نمره گذاری کرده و نقشه را باین ترتیب تشریح کرده بود :

« چون معمولاً تمام مجروحین آلمانی از روی پل شماره ۱ بعقب فرستاده میشدند طبعاً شش کامیون ما هم از روی همان پل از رود رن

عبور خواهد کرد.

بمحض عبور از پل دو کامیون آخری یعنی کامیونهای داوو مجروحین دروغی خود را خالی کرده با پزشکان و پرستاران حقیقی خود در عقب چهار کامیون جلوئی براه خواهد افتاد.

پس داوو و سربازانش مأمور انفجار پل شماره (۱) بودند در ساحل راست رود خانه سازمان بهداری بطرف پل شماره ۲ خواهد رفت و پس از رسیدن بآن سربازان دو کامیون وسطی یعنی کامیونهای منفرد پیاده خواهند شد.

زیرا ستوان منفرد و سربازانش بایستی پل شماره ۲ را منفجر نمایند.

ستون کامیونی بحرکت خود ادامه داده پل شماره ۳ خواهد رسید در آنجا فقط سربازان کامیون دوم تحت نظر آجودان ریشارد پیاده خواهد شد.

زیرا مأموریت او انفجار پل شماره ۳ میباشد.

بالاخره منزل آخر پل بزرگ راه آهن خواهد بود. و در آنهدف عالی کامیون اولی بنوبه خود مجروحین دروغی را خالی خواهد کرد و آنها در تحت امر سارلات پل راه آهن را منفجر خواهند نمود سروان سارات قبلا از روی نقشه که از رکن دوم در پاریس گرفته بود بهر فرمانده، هر گروه بان، هر سر جوخه محل چاشنی مینهایی که در هر پل تعبیه شده دقیقاً نشان داده بود.

موضوع مهم دیگر این بود که اگر پل اول زودتر منفجر میشود مقامات آلمانی فرصت آنرا پیدا میکردند که فوراً شروع بفعالیت کرده تصمیماتی برای حفظ پلهای دیگر اتخاذ کنند.

بنا بر این سروان سارلات بكمك سرهنگ زيغلتر كه در زمان صلح بارها بشهر بال رفته و آنجا را خوب بلد بود از روی نقشه فواصل پلها را دقیقاً حساب کرده و با فرض اینکه مانعی سر راهشان پیدا نشد مجبور بتوقفهای طولانی نشوند وقت لازم را پیش پینی نموده بودند. البته در این موضوع دیگر چون چاره نداشتند توکل بخدا کردند چون در چنین حوادثی توکل و ایمان پایه اصلی موفقیت است. ضمناً تصمیم گرفته بودند که اگر مانعی سر راهشان پیدا شد بموجب اقتضای موقعیت یا از آن کناره گرفته باصطلاح آنرا دور بزنند و یا با آن مبارزه کنند.

بنا بر این قرار شد دسته های ۱-۲-۳ وقتی پلها رسیدند مقدمات کار را فراهم کرده در دقیقه (د) ساعت (س) فتیله ها را آتش بزنند.

دقیقه (د) ساعت (س) هم درست چهل و پنج دقیقه پس از پیاده شدن سربازان کامیونهای عقبی یعنی سربازان داو و تعیین وساعتهای تمام افسران و درجه داران در سیر نترز با یکدیگر تطبیق و میزان شده بود.

و آنوقت اگر قبل از شروع بکار یا در حین انجام آن حادثه برای کسی رخ نداده بود وقتی کارش را کرد جز تجمع فکر و کار دیگری نخواهد داشت.

نقطه تجمع در قطعه زمین مرتفع پای کلیسای بزرگ مونستر پلاتز Munsterplatz خواهد بود. سارلات پس از دادن تمام دستورات گفته بود:

- چون چاشنی مینهای هر پل در اولین پایه سمت چپ آن تعبیه شد

پس ما بعد از انجام کار مان در ساحل چپ خواهیم بود کلیسا هم در همان طرف واقع است پس رسیدن بکلیسا آسان خواهد بود، اگر آسانهم نباشد خیلی مشکل نبوده و یا اقلا غیر ممکن نیست . بعقیده من در آنموقع مقدرات هر يك از ما در خودش خواهد بود . البته آنهاييكه زبان آلمانی میدانند احتمال بیشتری برای نجات خود دارند آنها هم که زبان نمیدانند اگر مورد استیضاح افسر یا درجه داری واقع شوند بایستی محل و موقعیت را سنجیده یا بجنگند و یا بدون تردید فرار کنند .

ولی در هر حال نبایستی بنسبت کلیسا فرار کرد زیرا آنجا محل تجمع ماست و نباید دشمن را با آنجا راهنمایی کرد . بلکه بایستی بداخل کوچه پس کوچه ها و یا بطرف مخالف استکله ها فرار کرد زیرا کلیسا درست کنار رودخانه واقع شده است .

اینها تمام راجع بافراد متفرق گروهان مستقل بود ولی سرهنگ دکتر زیفلتز و مرئوسینش با کامیوننها که در ساحل راست رودخانه در شمال غرب شهر و خیلی دورتر از آن در کنار باغ مجاور پل خط آهن خواهند بود چه باید بکنند؟

خوب؛ تمام آنها آلمانی را خیلی خوب حرف میزدند و میتوانستند خود را خلاص کنند . نقشه سرهنگ زیفلتز این بود که کامیوننها را ترك گفته بوسیله قایق یا کشتی باری عبور کند . اینموضوع ظاهرا سهل بود زیرا بال بندر پر آمد و شدی بود و زیفلتز بآلباس نظامی و در جاتش و مخصوصا با صدای خشك و نافندی که داشت میتوانست اراده خود را بافسران آلمانی از هر درجه که باشند تحمیل کند .

در اطاق چوبی سیرتتو و روی نقشه بال که مثل يك نقشه
جغرافیائی دیوار کوب روشن و واضح بود تمام این ترتیبات و پیش
بینی ها بسیار سهل و ساده و عملی و مطمئن جلوه گر شده بود .
موضوع اینستکه عملا نیز از موقع شروع بکار تا اینجا
(کارها رو براه بوده و سوار کار شده اند) سازمان بهداری مابدون اینکه
حتی یکنفر از رؤسای پستهای مراقبت جلوی آنرا گرفته توضیحی
بنخواهند میتوان گفت با کمال عزت و احترام در حالیکه فرماندهان
واضح و آشکار جلوی کامیونها نشسته بودند وارد بال شد و روی شوسه
پشت سربك توپ کالیبر بزرگ و جلوی يك ستون کامیونی حامل عده هائیکه
عوض شده و برای استراحت می رفتند و واقعه شده بچهار راهی رسید .
ربع دایره سمت چپ چرخیده و تقریبا بلا فاصله رسید روی
پل شماره ۱ .

دیگر کار حقیقی شروع می شد و شروع اینکار هم برعهده
ستوان داوو و چهل و هشت نفر درجه دار و سربازی بود که خود را
بصورت مجروحین در آورده و در کامیونهای پنجم و ششم سوار بودند
در سر چهار راه داوو آهسته و گوش بگوش این فرمان را
بافرادش رسانید :

- حاضر باش .

باین فرمان مجروحین دروغی که اسلحه خود را زیر باندهای
خون آلود و لباسهای پر گل و پاره و پاره و کثیف خود پنهان کرده
بودند حاضر شدند .

ستوان داوو که در قسمت جلوی کامیون پنجمی نشسته بود به
آرامی همه چیز را مراقبت میکرد .

آلمانیها مطمئن بودند که فرانسویان و مخصوصاً سوئسی ها از ترس ویران شدن عماراتی از قبیل کلیسا، موزه نژاد شناسی، شهرداری و صدها بنای دیگر که یا از لحاظ عظمت ساختمان و یا از لحاظ قدیمی بودن اهمیت داشتند شهر بال و پلهای آنرا بمباران نخواهند کرد.

بهمین دلیل هم در این شب که سومین شب اشغال بال بوسیله آلمانیها بود تمام شهر غرق در روشنائی بود کلیه چراغهای شهر و چراغهای بالای سر مغازهها و تجارتخانهها بموجب دستور صادره روشن بود.

اما پل سانستر اس (پل شماره ۱) واقعه در شمال شرقی بال که دو محله آرام و از لحاظ تجارتهی کم اهمیتی را بهم مربوط کرده و از نقاط پر جمعیت و فعال هر دو قسمت بحد کافی دور افتاده چندان روشن نبود.

در تمام طول پل فقط دوازده چراغ عادی و معمولی آن روشن بود نشیب و فراز اسکله های سمت راست کاملاً تاریک بود ستوان داو و فقط بیکه و ضوع بسیار مهم توجه داشت و آن این بود که کامیون اولی از پل که عبور کرد بدون هیچ مانعی از خط ستون کامیونی آلمانیها که مستقیماً از فلدبرژ تراس Feldbergtrasse در امتداد ایستگاه بال بجلو میرفت خارج شده و بلافاصله بر است پیچیده در امتداد ساحل بطرف پل شماره (۲) پیشرفت.

اینجا بدون شك اولین گره کار بود که بایستی یا باز شده و یا پاره گردد اما گرهی درین نبود.

داو و وقتی دید کامیونها یکی یکی درین دایره چرخیده و در امتداد ساحل پیش میروند با صدای آهسته که شباهت به يك آه داشت

میگفت : خوب . خوب

کامیون اولی . دومی . سومی . و بعد هم چهارمی بسمت راست

پیچید.

ستوان داو و همچنان زیر لب غرغر میکرد .

عجب به بین چطور يك سازمان با این نظم و ترتیب در تحت امر افسران ارشد خود در رهی غیر از آنکه امر شده پیش میرود و مخصوصا وقتی که آلمانها چند دقیقه بعد بفهمند که جلوی چشمشان طرح و نقشه يك فرانسوی اجرا شده چه خواهند کرد؟

ستوان داو و غرق مسرت درست در همان لحظه که کامیون پنجمی میخواست پشت سر کامیونها به پیچد آهسته فرمانداد: بزمین.

اینفرمان مثل نسیمی دهان بدهان بگوش افراد هر دو کامیون

رسید .



دو دقیقه بعد چهل و شش نفر «شل و چلاق آلمانی» که یکنفر افسر و چند نفر درجه دار در میانیشان دیده میشد شروع با اجرای عمل مخصوصی کردند که نتیجه آن عبور مجدد پل از ساحل راست بساحل چپ بود . چون ساحل چپ کاملا روشن بود نتوانسته بودند در آنجا پیاده شوند و حالا مجبور بودند مراجعت کنند .

عمل مخصوصشان هم عبارت از این بود که داخل پیاده روها شده و از پیاده رو عبور کنند و برای اینکار بایستی کاملا وضع و حالت آنها را بخود بگیرند .

گاهی دو قدم بجلورفته یکقدم بعقب برمیگشتند مثل اینکه نمیتوانند خود را سر یا نگاهدارند گاهی مثل اینکه نفسشان گرفته

میایستادند .

آلمانیهای حقیقی که میگذشتند همگی برآستی خسته و وامانده و اغلبشان مجروح و ناقص بودند .

آلمانیهای دروغی در حالیکه از آنها جلو میافتادند در ظاهر خود را خیلی وامانده نشان میدادند .

افراد داو و بقسمتهای نامساوی تقسیم شده از روی پل عبور می کردند، خود او برای اینکه یکدقیقه هم نفراش را از نظر دور نداشته در صورت مداخله کسی بتواند بازبان آلمانی که بسیار خوب میدانست جواب بدهد؛ چهار مرتبه این مسافت را طی کرده برگشت اما هیچکس پیدا نشد که از وضع اینعده مشکوک بشود.

بالاخره بساحل چپ رسیدند و تمام نفرات بافرماندهشان آهسته و مخفیانه از پله‌های پائین رفته بفضای وسیع مجاور رودخانه و بعد به اولین دهانه پل رسیده توانستند اولین ستون آنرا طی کنند .

اما آنجا در تاریکی تقریباً مطلق از اینطرف و آنطرف زیر پای خود چادری دیدند که جلوی آن نگهبانی روی زمین نشسته تفنگش را میان پاهایش گرفته و زیرپایش جرقه‌های آتشیکه با چوب برافروخته بود دیده میشد .

این نگهبان مرد عظیم الجثه بود که گویا محافظت این پل را برعهده داشت، کاملاً مجهز بود ولی چرت میزد .

نگهبان فریاد زد :

- کیست ؟ و میخواست برخیزد .

اما قبل از آنکه فرصت برخاستن را پیدا کند یکی از سرجوخه ها با پتک بمغزش کوبید و دو نفر سرباز بسرعت برق او را بغل زده

به آبهای تاریک رودخانه انداختند. در داخل چادر نیز شش نفر خوابیده بودند که تا رفتند بخود بجنبند و بفهمند چه خبر است یا بضر بپتک مغزشان داغان شد و یا خفه شدند یا کارد گلویشان را درید و به آب پرتاب شدند.

اینکارها برای افراد داو و نفرت آور بود ولی جز این چاره نداشتند. هیچ چیز نباید مانع اجرای ماموریت دسته‌های این گروهان شود. مگر اینکه با قدرت نابود کننده و غیر قابل تصور دشمن برخورد کنند که در آن صورت هم ناچار تا آخرین نفس باید بجنگند و نابود شوند. در ضمن اگر میخواستند آنها را دستگیر و زندانی کنند صرف نظر از اشکالات و موانع موجوده وقت آنها را هم میگرفت پس هر نوع مانعی که در مقابل آنها ظاهر میشد بایستی فوراً و بطور قطع از بین برود. یکی از گروهبانان گزارش داد:

سرکار ستوان محل بکلی از دشمن پاك شد.

- بسیار خوب رفقا! ما بجای آنها هستیم.

تمام افراد که اطراف افسر خود جمع شده بودند اینحر فرا شنیده خنده‌های کوچکی کرده و بیچ کوچکی کوتاهی راه انداختند ولی ارا به ها و کامیونهاییکه از روی پل میگذشتند بقدری سروصدا میکردند که اینصداهای کوچک اصلا محو میشد.

- حالا جوخه‌ها شروع کنند بکار.

کاریکه شروع شد از اینقرار بود:

اول سر جوخه که يك پتک و يك قلم فولادی و يك کلنگ در دست داشت با گروهبانی که فتیله و چاشنی و کبریت حاضر کرده بود بادا و ماندند و بقیه درجه داران و افراد مامور شدند که پای پله‌ها به نگهبانی

بایستند و اگر کسی آمد او را بگیرند اگر لباس نظامی آلمانیها را بتن داشت فوراً کشته بآب بیاندازند و اگر غیر نظامی بود او را نگهدارند تا بتوان داو و سرفرصت او را ورنه انداز کرده به بیند آلمانیست یا سوییسی .

گرچه خیلی بعید بنظر میرسید که آلمانیها اهالی شهر را که متحد دشمنشان هستند و حالا آنجا را اشغال کرده اند آزاد بگذارند و آنها هم این نصف شبی برای دردش بیرون بیایند .

داو و چراغ جیبی خود را با احتیاط تمام در دست گرفته پایه ستون اولی را روشن کرد و سر جوخه و گروه بان بزودی در آن پایه و نزدیک بزمین سنگیرا که ابعاد آنرا میدانستند و نشانی آن سوراخ عمیقی بود که برای برداشتن در آن حفر کرده بودند پیدا کرده ابتدا با کلنگ سپس با قلم و پتک اطراف آنرا خالی کردند سپس دو نفری کمک کرده بدون زحمت سنگرا از جای خود خارج کرده روی زمین گذاشتند بعد در روشنائی چراغ حفره عمیقی پیدا شد که در ته آن صندوقچه فولادی قلع اندودی دیده شد که درب آن بوسیله یک پیچ دسته دار بسته شده بود .

داو و گفت :

بسیار خوب کاملاً همینست . پیشا Pichat چاشنی و فتیله را حاضر کنید .

اطاعت میشود سرکار ستوان .

خود داو و دست رامتش را دراز کرد و دسته های پیچ را گرفته شروع بباز کردن آن نمود . چون پیچ را قبلاً آغشته بروغن کرده بودند و ستک و سیمان هم از نفوذ رطوبت رودخانه جلو گیری

کرده بود .

پیچ زنك نزده و براحتی باز شد و بیرون آمد . نور چراغ مجدداً حفره را روشن کرده سوراخ يك لوله هویدا شد . چاشنی را بایستی در این سوراخ جاداد .
- پیشا بدهید .

- بفرمائید سر کارستوان .

داوو چاشنی را در محل خود قرار داده مطمئن شد که درست جا افتاده و به کیسه باروتی که باید آتش بزند متصل شده است . بسر دیگر چاشنی فتیله وصل شده بود ، طول این فتیله بقدری بود که ده دقیقه طول میکشید تا آتش از سر آن چاشنی برسد . این مدت کافی بود که سنگرا دومرتبه بجای خود بگذارند .

البته سنك تمام حفره را اشغال نمیکرد و جای لازم برای آزاد بودن فتیله و مشتعل شدن آن باقی میماند . بعلاوه این فرصت کافی بود که افراد بتوانند بعد کافی دور شوند که موقع انفجار مینها خطاری متوجه خودشان نشود .

ضمناً وضعیت تعبیه مین ها طوری بوده که با يك چاشنی در عین حال هر شش مین منفجر شده تمام پایه ها را به هوا پرتاب کرده برود خانه مریخت داوو گفت :

- حالا بایستی صبر کنیم تا دقیقه معهود فرا رسد .

ما در ساعت ۲۲ و ۱۶ دقیقه پیاد ، شدیم چهل و پنج دقیقه هم مهلت داشتیم پس بایستی در ساعت ۳۳ و یک دقیقه فتیله را آتش بدهیم الان ساعت ۲۲ و ۵ دقیقه است بنا بر این بایستی ۹ دقیقه دیر صبر کرد . پس از این حرف دست چپش را خم کرده روشنائی چراغ را

بساعت مچی انداخته نگاهش را از روی صفحه ساعت بر نمیداشت . پس از چند دقیقه سکوت سرش را تکان داده گفت :

امیدوارم که سایرین هم مثل ما پای کار باشند .
سرجوخه که هنوز کلنک و قلم و پتک در دستش بود گفت :
بدون شك همینطور هم هست سر کارستوان . داوو که همیشه میل داشت درست منظور طرفش را دریابد زیر لب گفت :
- چطور بدون شك .

- سر کارستوان آخر آنها که مثل ما مجبور نیستند از میان ازدحام از روی پل بگذرند و میتوانند تند از پل عبور کنند .

سرجوخه پیشا گفت : بلی
اما فکر سروان و دسته اش را بکن که بایستی از روی پل راه آهن عبور کنند و چون از روی آن پل پیاده ها حق عبور و مرور ندارند اولین نفری که بخواهد بگذرد جلب توجه میکند . گروهبان جواب داد :

به ! مثل اینکه سروان را نمیشناسی او و افرادش حتماً پریده اند روی رکاب یا توی يك واگن و عبور کرده اند، برای اینکه میدانی آنجا در وسط شهر قطارها نمیتوانند بسرعت از روی پل عبور کنند . داوو گفت :

بسیار خوب پر حرفی کافی است هر دوشما حتی دارید عبور از پل راه آهن خیلی خطرناک است ولی برای سروان کاری ندارد . پیشا دو دقیقه بیشتر بوقت نماند ، سرجوخه شما پیشتر افراد بروید و حاضر بحرکت بهمت کلیساشوید . بایستی برخلاف جهت حرکت آبرودخانه حرکت کنید . پیشا جلو ؛ من پشت سر همه خواهم آمد بایستی مراقب باشید

ارتباطمان قطع نشود. پیشا یک دقیقه بیشتر وقت باقی نمانده. در این حال نه دست ستوان داو و که چراغ را روی صفحه ساعت نگه داشته بودمی لرزید و نه دست پیشا که در حفره فندک روشن را بادوانگشت نگاه داشته بود.

حالا دیگر داو و با چشم حرکت عقربه ثانیه شمار را تعقیب می کرد. در ثانیه پنجاه و ششم گفت :

پیشا آتش. در ثانیه شصتم فتیله شعله ور بود. -زود باش پیشا سنک را بگذار. افسر و گروه بان چراغ و فندک را در جیب گذاشته سنک چهار گوش را بغل کردند و لبه اش را روی لبه حفره گذاشته فشار دادند .

خوب حالا دیگر میشود خاطر جمع شد که اگر در ظرف این نه دقیقه دیگر کسی هم بیاید از اینجا عبور کنند آتش فتیله را می بیند و نه بوی سوختگی استشمام میکنند زیرا این احتراق بوندارد. بنا بر این هیچکس قادر نیست از اینوضع که زائیده فکر و هوش و شهامت سروان هوک سارلات ؛ آنسر باز شجاع بود و بکمک شجاعت و روح فداکاری سیصد نفر فرانسوی دیگر به وقوع اجرا گذاشته شده جاو گیری کند .

-پیشا فرار کن.



اولین پلی که منفجر شد پل شماره ۲ بود . ده ثانیه بعد پایه های ششگانه پل شماره ۱ نیز به هوا پرتاب شد اما انفجار پل شماره ۳ يك دقیقه تمام بتاخیر افتاد و غرش رعد آسای آن درست با انفجار و درهم شکستن پل آهنی راه آهن مصادف شد . این پل اخیر با واگن ها و

ارابه‌ها و توپ‌های يك قطار توپخانه كالیبر بزرگ درهم شكسته برودخانه ریخت .

چیزیكه سروان سارلات را متعجب كرد این بود كه یكدقیقه پس از آخرین انفجار یعنی وقتی سرورصداها خوابید ازدحام و آشوبی باورنکردنی همه جا برپا شد .

در تمام مدت انفجار پلها و درسكوت کوتاه پس از آن سروان و افرادش روی اسكله چپ رودخانه مابین پل راه آهن و پل شماره ۳ بسمت کلیسا كه محل تجمع گروهان بود میدویدند اما وقتی كه هیاهو و جنجال غیر منتظره برخاست سارلات متعجبانه ایستاد افرادش نیز متوقف شدند .

سروان سارلات از ساعتها پیش تمام هوش و حواسش متوجه پلها بوده جز بتخریب این راه‌های مهم ارتباط كه برای دشمن اهمیت حیاتی داشت بچیز دیگری فكر نكرده بود . حتی یكمرتبه هم بدهنش خطور نكرد كه افراد بی‌شماری نیز در موقع این تخریب‌ها بود خواهند شد .

همچنین باشخصیكه در ساحل دوطرف جریانات را خواهند دید نیندیشده بود .

اما در این نیمه شب این شهر پر از دستجات آلمانی بود كه پادگان شهر را تشكيل میدادند یاد رفت و آمد و مشغول انجام وظائف زمان جنگ بودند .

با این ازدحام و هیاهوی انسانی كه از سر و صدای ترکیدن پایه های سنگی و آهنی پلها نیز زیاد تر بود تازه سروان سارلات با اهمیت عملی كه سر بازارانش پیروز می‌شدانه انجام داده بودند

پی میبرد .

ابتدا تأثر مرموزی با او دست داد . ولی بعد برق حقیقت نتایج عملش را در مقابل چشمانش روشن کرده فرضیات و توهمات را از بین برد .

حالا دیگر پیروزی را کاملاً حس کرده یکباره با تمام قوا فریاد کشید :

— رفقا! بر آنها غلبه خواهیم کرد پیروزی با ماست . آری او میدانست که بدون شك خبر تخریب ناگهانی چهار پل بال بسرعت در عقب جبهه آلمانها منتشر خواهد شد زیرا خبرهای بد خیلی زود شایع میشود . حتی سرعت انتشار اینخبر بحدی خواهد بود که گوئی با هزارها بلندگو آنها را اعلام داشته اند .

همچنین میدانست که در همین ساعت فرانسویان از جناح چپ و سویسیها از جناح راست قبلاً با توپخانه خود تهیه حمله شدیدی نموده و سپس در پیشویلر بیکدیگر ملحق و دهانه گاز انبر را مسدود خواهند نمود .

— آنها را خواهیم گرفت... آنها را شکست خواهیم داد. این مصیبت هر چه آلمانی در بال بزرگ، در حول و حوش آن و در حومه دور آن باشد دیوانه خواهد کرد. نیروهای فرانسه و سویس مثل سر نیزه هائیکه در جوال فرو روند از هر طرف داخل اینشهر خواهند شد آه! الهی هزار مرتبه شکر که ما موفق شدیم .

بعد خنده بلندی کرده شروع کرد بدویدن. افرادش هم که از خوشحالی در پوست نمیگنجیدند مشغول دویدن شدند .

• ❖ •

وقتی سروان سارلات با دسته اش بقطعه زمین مرتفع کنار رودخانه
که پای کلیسا بود رسیدند؛
آجودان ریشارد و دسته اش از پل شماره ۳ آمده در گوشه
تاریکی جمع شده بودند.
- آفرین ریشارد.

-جناب سروان. این موفقیت را تبریک عرض میکنم. اما در
ابتداء کار پست مراقبت کوچکی که در سرایش رودخانه قرار داشت
پنجدقیقه وقت ما را بیهوده تلف کرد: سر جوخه بلاشیم Blasheim
بایست نگهبان آلمانی جواب داد اما چه فایده داشت. ما بایستی اسم عبور
میدادیم. نگهبان آلمانی هم نشانه رفت و تیراندازی نمود.
بلاشیم که مواظب بود بموقع دراز کش کرد. من يك گلوله
بیوزه نگهبان زدم اما تازه مجبور شدیم با مشت و کارد با سایرین
گلاویز بشویم،

کار آنها را ساختیم اما همانطور که قبلا گفتم اینکار وقت ما را
گرفت. تصور میکنم که کاملاً نتوانستیم وقت از دست رفته را جبران کنیم
و پل من یکدقیقه دیرتر منفجر شد.
سروان خندیده گفت:

-اینکه چیزی نیست راستی در اینمهر که تلفات ندادید؟
-نخیر جناب سروان فقط یک نفر از آلمانها گوش مرا گاز
گرفت و يك تکه آنرا کند، مثل مرغیده سرش را ببرند از دوشم خون
میآید ولی اهمیتی ندارد.

-صحیح، پس این نوار را برای همین بسرت بسته؟
بله این نوار روی زخم دروغی رانم بود. ولی حالا روی رحم

حقیقی گوشم است .

- حالا خدا کند که آن آلمانی هار نبوده باشد .

- خدا کند . ولی جناب سروان من تصور میکنم که از هر

گونه خطری خود را حفظ نموده‌ام زیرا با اولین شعله فتیله باروتی

گوشم را سوزانیدم .

-عجب .

- فقط کمی غلغلکم داد .

در اینموقع ستوان منفرد و دسته‌اش از پل شماره ۲ آمدند .

- آه ؛ دوست عزیز ؛ بر توهم آفرین .

منفرید شانه‌های پهنش را بالا انداخته آرامانه گفت :

- جناب سروان اینکه خیلی آسان بود .

- از نفرات کم و کسر ندارید ؟

- هیچ ، آنجا يك پست مراقبت هفت و هشت نفری بود ولی قبل از

اینکه حتی ما را به بیند مغزشان را کوبیدیم یا خفه‌شان کردیم و انداختیمشان

توی رودخانه . بعقیده من اینکارها را نباید با سلحه واگذار کرد ، بهمین

جهت هم فقط بامشت و دست با آنها طرف شدیم .

- منفرید ؛ به بین دیگر رجز خوانی نباید کرد . هنوز کار ما تمام

نشده حالا بایستی خود را بخطوط فرانسویان یا سویسیها برسانیم و برای

اینکار ناچار باید از شهر بال بزرگ که پر از آلمانیست عبور کنیم .

- به ، آنها تازه باید شروع کنند بقایق سواری و پارو زدن .

- درست است منفرید ؛ اما آنها هم افسران لایق و خون سرد دارند .

- خوب ما که لباس نظامی آلمانی در برداریم و عبور میکنیم .

- امیدوارم که همینطور باشد ولی ضمنا نباید فراموش کرد که

کافیست یک نفر افسر فصول آلمانی با گشته‌های خود ما را به پیوند و از ما بازپرسی کند.

- خوب شما بزبان آلمانی جوابش را خواهید داد .

- چطور ؟

- جناب سروان، اینهم داوو بادسته‌اش، گروهان تمام و کمال دست نخورده و فاتح حاضر است، حالا دیگر کجاست که نتوانیم برویم و کیست که برضد او بتوانیم بجنگیم ؟

ستوان داوو با مسرت تمام گفت :

- واضح است. و سپس دست يك يك افسران رافشرد. سر بازان

هم دورهم جمع شده می‌گفتند و می‌خندیدند و شوخی می‌کردند .

سروان ناگهان پرسید :

- تلفات ندارید؟ خوش گذشت ؟

- هیچ . درست يك تفريح حسابی بود .

- بسیار خوب پس برویم نباید بیهوده اینجا معطل شد برای خارج

شدن از بال نباید منتظر شویم تا فرمانده آلمانی فرصت پیدا کرده نظم

و ترتیب را برقرار و گشته‌های جدی درهه‌جا بگذارد. حالا که اوضاع

درهم و برهم است بایستی از موقعیت استفاده کرد .

داو یکبارہ گفت :

- صبر کنید .

- چه خبر است ؟

- سرهنک زیفلتز میدانست که محل تجمع ما اینجا است ؟

- چطور مگر ؟

- پس اگر او و نفراتش در این دو قایقی که من آلمان دارم می

بیستم نیستند، اینها کیستند؟

- آه بله منم حالا دیدم.

تمام چراغهای اسکله‌های راست خاموش شده بود زیرا سیمهای برق از پلها عبور میکرد که اکنون از بین رفته سطح رودخانه فقط از شعله‌های آتش خانه که مشغول سوختن بود روشن میشد. این عمارت در اثر افتادن قطعه از مواد منفجره پل شماره ۳ در آن آتش گرفته بود.

باد سختی در جهت جریان رود میوزید و در آتش میدمید.
شعله‌های آتش با منظره شومی در سطح رود منعکس شده بود
و در این انعکاس دو کشتی بارکش دیده میشد.
- حتما ز یفلتر است .

- مطمئناً

- پس صبر کنیم تا بیاید .

- بسیار خوب .

انتظار چندان طولی نگشید .

اینقسمت ساحل درختان زیبایی داشت که در آب خم شده
بیست متر از طرف تر در سمت راست پلکانی تا سطح رودخانه پائین
میرفت. بارکشها مقابل این پله‌ها متوقف شدند .

- آه جناب سرهنك چقدر از دیدن شما خوشوقتیم.

- ماهم بهمین ترتیب. سروان تلفات چه دارید ؟

- هیچ. شما چطور ؟

- ماهم هیچ. حتی تصادفی هم نکردیم. این قایق‌ها بیست تا بود

که کنار ساحل بسته بودند و اصلاً صاحب و نگهبانی نداشتند :
- جناب سرهنگ . باز هم تکرار میکنم که خیلی از دیدن شما
خوشوقتم زیرا بعد از این موفقیت می توانیم همه با هم حرکت
کنیم .

- بله با صورت بندی راه پیمائی حرکت میکنیم پرستاران و افراد
جمع آوری اطراف زخمیهای دروغیرا خواهند گرفت . فعلاً از اسکله
دور شویم . بهتر است وارد شهر شده اول بطرف باغ وحش که آمبولانس
ها را آنجا گذاشته ایم برویم .

اگر هم يك فرمانده گشتی بر حسب وظیفه و ماموریتش
از ما بازپرسی کرد جواب دادن وقانع کردن او بامن . اگر هم بتوانیم
چند دستگاه از اتومبیلهای ستون بهداری که در باغ وحش موجود
است بگیریم کارمان خیلی آسان شده و میتوانیم بسهولت بطرف
بنتن ژان Binting حومه بزرگ شمالی بال برویم . در صورتیکه حمله
سویسیها در آنطرف مواجه با موفقیت شده باشد آنجا حالا باید در
دست سویسیها باشد و سویسیها ما را در آنجا دستگیر خواهند
کرد .

- جناب سرهنگ این دیگر خیلی مسخره و خنده آور خواهد
بود .

همیشه امور خنده دار باوقایع گریه آور توام هستند . خوب
حالا دیگر خیال میکنم همه پیاده شده اند ، بسیار خوب .

« ☆ »

«همیشه امور خنده دار باوقایع گریه آور توام هستند.»
اینجمله را سرهنگ بطور اتفاق گفت و نمیدانست که فوراً صورت

حقیقت بخود میگیرد.

ولی دو دقیقه بعد از این فال بد و قتیکه عده سیصد نفری در تحت امر سرهنک برای حرکت آماده میشد فاجعه رخ داد؛ یکباره رگبار مسلسل در فضا طنین انداخت.

تاق تاق آشنای مسلسل که بعلمت نزدیکی بی اندازه هر اس انگیز بود سه ثانیه قطع و مجدد شروع شد.

سارلات ضرب به شبیه بشلاق در بازوی خود حس نمود. افتادن سر بازانش را مشاهده کرد. منفرد را دید که بزمین افتاد.

عقب محل شلیک و شلیک کننده نگشت. او ذاتاً جنگجو، فرمانده حقیقی بود شلیک اولی را دیده بود فریاد کشید:

- پشت سر من، پشت سر من - گروهان پشت سر من پیش.

سپس دست راست را بلند و تیری بهوا خالی نموده بجلو پرید.

سر بازان هم ورزیده بودند. آنها هم مثل فرماندهشان و بهمان سمت خیز برداشتند. حس میکردند که در این لحظه قبل از هر چیز بایستی از میدان عمل مسلسل خار جسته

و بدون کوچکترین تردید به یکی از زوایای کوچک کلیسا که نزدیکتر است پناهنده شد.

سروان همچنانکه فریاد میزد، فرمان میداد و سر بازان را به سمت خود میخواند، با خود فکر میکرد:

«این يك پاسگاه آلمانی بوده، آمدن ما را باینجا دیده و گفتگو هایمان را شنیده اند. در این پاسگاه کسی بوده که فرانسه میفهمیده.

فرمانده این پاسگاه آدم احمقی نبوده و صبر کرده تا اطلاعاتش کامل شود، حالا هم بما شلیک میکنند. بازی قشنگی است اما تقصیر از

منست که قبلا باینموضوع فکر نکردم . به! مگر میشود همه چیز را پیش بینی کرد. »

موقعیکه پیچیدند پشت کلیسا عده نامعینی از افراد یعنی آنها که رگبار اولی و دومی مسلسل آنها را نخواستند بود پشت جان پناه محفوظ شدند .

سارلات بدون فوت وقت زیفلتز را پیدا کرده از عده پزشکان و پرستاران و افراد بهداری که همراه نترات گروهان خیز برداشته بودند مطلع شد .

افتادن منفرد را دیده بود ، صدا کرد : - داوو

صدای آرامی جواب داد : - حاضر

- دسته اول بامن از سمت راست . دسته دوم بچپ بسر نیزه؛

حاضر پیش ؛

با این فرمان کلیه سربازان ازدو طرف خود را روی پاسگاه آلمانی انداختند تا هم نگذارند آلمانها بوسیله بیسیم یا تلفون بدیگران اطلاع دهند و هم انتقام منفرد تیر خورده و رفقای خود را بگیرند . پنجاه نفر از سربازان در حالیکه کاردهای سنگری خود را کشیده بدست داشتند پشت سرداوو بدو کلیسارادور زدند .

سروان سارلات با آجودان ریشارد و یک گروهبان و عده از سربازان زودتر از همه خیز برداشتند .

بقیه گروهبان هم هجوم کرده مسافت کوتاهی را که بحالت عقب نشینی طی کرده بودند پیمودند . مسلسل آتش کرد ، ولی فقط یک رگبار . و قبل از تمام شدن نوار خاموش شد .

گروهبان گاری (Guary) که باسارلات میدوید و سه نفر
سرباز افتادند . اما بقیه رسیدند و مشغول کار شدند اینکار يك لحظه بیشتر
طول نکشید و دیگر آلمانی برای کشتن پیدا نمیشد . هوا تاریک بود
معهدا هر کس میتواندست به بیند که چه میکند .
سروان سارلات دهانه چراغ جیبیش را کاملا بازو آنرا روشن
کرد همه چیز آشکارا نمایان شد :

يك مسلسل در گوشه واز گون شده و يك جعبه نوار طرف دیگر
افتاده يك ستوان و يك گروهبان و هشت نفر سرباز با گلو های دریده
و شکمهای سوراخ سوراخ اینجا و آنجا جان داده بودند .
اما افسر که به پشت زمین افتاده و از گلویش خون میریخت هنوز دستگاه
فرستنده رادیوی کوچک گروهانی را در دست داشت .
داو و که تازه بانفراتش سر رسیده بود گفت :
- هوك !

سارلات متعجبانه گفت : به ! چه خبر است ؟
- اینها قطعا جریان را بمقامات بالاتر اطلاع داده اند وقت این
کار را هم داشته اند زیرا برای اینکار یک دقیقه وقت کافیست و ما بین
عقب نشینی ما و کشته شدن آنها دو سه دقیقه فاصله بوده است :

- همینطور است . زیفلتز زنده است ؟

صدای آرام سرهنك از تاریکی بلند شد :
من اینجا هستم .

- جناب سرهنك تصمیم شما چیست ؟

- باید قبول کرد که این ستوان حرفهای را که مازده ایم کاملا

شنیده و خلاصه آنرا گزارش داده بنا بر این آنها در باغ وحش منتظر
ماهستند پس باید بجای دیگر برویم .

- جناب سرهنگ ما تحت اوامر شما هستیم .

- بسیار خوب. اطلاعاتیکه دشمن از ما دارد اینست که ما میخواهیم
از راه باغ وحش و حومه جنوبی از شهر خارج شویم. پس حالا باید
عکس اینکار را بکنیم .

من فکر کردم که در قایق ها نشسته در روی رن بطرف
پائین برویم ولی ممکن است خرابه های پل شماره ۲ یا شماره ۱ مانع
از عبور ما باشد همچنین قطعات پل آب را پس زده طغیانهایی بوجود آورده
که ممکنست قایقهای ما را غرق کند. تازه اگر از پلها بگذریم خطر
بازجویی ما از ساحل یا از طرف کشتیهای گشتی نیز موجود
است .

بنا بر این جز شمال بال هیچ مخرج و مفری نداریم. آنجاست
که میتوانم از راه معمولی اخراجات عبور کنم و در مقابل هونینژ از
آنراه خارج شده از رودخانه بگذریم . البته در اینصورت هم ممکنست
مجبور بزد و خورد شویم ولی این امر احتمالیست در صورتیکه اگر
از جنوب برویم این موضوع قطعی خواهد بود. تمام افسران و افراد من
طی آنچه خود کار دارند و طبیعی است که هر یک از افراد شما ارزش ده
نفر از افراد مرا دارند . اما اگر دو برابر و سه برابر اینهم بودیم باز رفتن
از جنوب صلاح نبود ، زیرا در آنجا سروکار ما با چند هنگ دشمن
خواهد بود که با علم و اطلاع از وضع و نقشه ما سر راه ما خواهند
گرفت. هان سره ان؟ بنظر شما اینطور نیست؟

- بسیار خوب پس همه سوار بار کشتها شده بآنطرف رودخانه
 میرویم و کامیونها را که امیدوارم در همانجا که نداشته ایم باشند
 پیدا کرده سوار میشویم . محل کامیونها تقریبا روبروی ماقدری بالاتر
 از زاویه بین اسکله و ریچنت اشتراس Richtenstrasse است
 - درست جناب سرهنک؛ اما حالا که ما کامیون در اختیار خواهیم
 داشت من میخواهم مقتولین و مجروحینمانرا هم ببریم .
 - همین را میخواستم بگویم .
 - پس عجله کنیم زیرا ممکنست که اولین گشتی قوی که بتعقیب
 ما میفرستند قبلا سری هم اینجا بزنند .
 - سروان اینکار خیلی زود انجام میپذیرد . زیرا افراد من به
 این قبیل کارها عادت دارند .
 واقعا هم اینکار بسرعتی تمام شد که چهاو دقیقه بعد بار کشتها
 ساحل چپ را ترک نمودند . در این بار کشتها شش مقتول و هفت مجروح
 گروهان حمل میشد .
 ستوان منفرد و گروهبان گاری جزء مقتولین بودند .
 سر جوخه تانو جزء مجروحین بود . گلوله ببازوی راست او
 خورده استخوان را شکسته بود . و در این بار کشته شده نهم مجروح
 دیگر هم بود . اینها تلفات اعضاء بهداری بود . دو نفر از مقتولین پزشک
 بوده درجه سروانی داشتند .
 رگبارهای مسلسل بسیار کشنده بودند ولی از خدمه مسلسل
 کسی زنده نمانده بود .
 اما بالاتر از تمام اینها سه پل بال و پل راه آهن آن تخریب
 شده بود .

سروان سارلات در ظرف چند دقیقه گذشته مرك را بچشم خود دیده بود ولی راضی بود حتی اگر آن گلوله که بازوی چپ او را خراشیده بود در قلبش جا میگرفت باز هم از نقشه خود و نتیجه پرافتخار آن بر خود میباید.

•••

ظهر روز چهارشنبه ۲۸ ژوئن فرانسه و بریتانیای کبیر و سایر کشورهای متفق دو خبر تعجب آور دریافت داشتند. خبر اول، این بود که آلمان و ایتالیا دستگاههای رادیویی و پخش امواج مخصوصی بکار خواهند انداخت که از یکطرف مرتبا اخبار جعلی و عوضی منتشر نمایند و از طرف دیگر انتشارات رادیویی متفقین را مغشوش و قطع کنند. دولت‌های متفق از کلیه اهالی کشور که رادیو داشتند دعوت میکرد که:

« رادیوهای خود را بلا فاصله با انجمن شهر یا کلاتری یا ژاندارمری یا استانداری و یا بخشداری مربوطه تحویل دهند. متخلفین فوراً تحت پیگرد قرار گرفته شدیداً مجازات خواهند شد.»

برای جبران این بی رادیویی تحمیلی اخبار و اطلاعات رسمی بطور روزانه در تمام کشور منتشر خواهد شد.

دومین خبر این بود که روزنامه‌ها مجدداً طبع و نشر خواهند شد، البته نه همه بلکه روزنامه‌های مهم آنهم در دو صفحه. در حقیقت در ظرف چهارده ساعت نشریات جنگی متعددی منتشر شد.

و این روزنامه‌ها با سخنهای مختلف ولی با مطالب یکنواخت عمل حیرت آور را که در چند مرحله سریع و پیاپی بین ساعت ۲۳

روز سه شنبه ۲۶ ژوئن و ساعت ۸ صبح چهارشنبه ۲۷ بوقوع پیوسته بود با اطلاع اهالی فرانسه رسانیدند. روزناهای سایر کشور های متفق نیز همین اخبار را درج کردند.

این عمل شامل چند مرحله بود از این قرار :

قسمت اول : سه پل سنگی بال و پل آهنی راه آهن آن تخریب شده و در نتیجه لشکرهای آلمانی که در خاک فرانسه مابین مولهوز، بلفر، وزول و بزانشون مشغول نبرد هستند ارتباطشان قطع و منبسط از قوای تقوینی و تدارکات محروم خواهند بود.

قسمت دوم : نیروهای سویسی مأمور بجبهه فرانسه که در جنوب ناحیه بال وارد عمل بودند با نیروی فرانسوی آلاس علیاتماس گرفته اند. در فرانسه هونینژ و سن لوی و در سویس بال بزرك پس گرفته شده و در شهر اخیر آلمانیها تیکه میخواستند بوسیله کشتی از رودرن عبور نمایند یا گلوله باران و یا دستگیر شده اند.

بعلاوه نیروی سویسی متمرکز در شمال غربی بال به بال کوچک وارد شده و آنجا را از وجود دسته های متفرق آلمانی که با کمال بی نظمی بسوی کشور خود عقب مینشستند پاک نموده است.

و بالاخره سه لشکر فرانسوی از جنوب شرقی بال وارد سویس شده همگهای سویسی را که در طول جبهه آلمان مستقر شده اند تقویت نموده اند.

قسمت سوم : نیروی مهاجم آلمانی که از همه طرف مورد محاصره و حمله و آتند بیچاره که قادر بر دریافت کمک و تهیه تدارکات نبرده مرتباً درهم فشرده میشود.

ستاد کل ارتش فرانسه پیش بینی می کند که نیروی مزبور

بزودی در مثلث واقعه بین انگیرش - دانماری - بال گرفتار شده
برای نجات خود از نابودی قطعی چاره جز تسلیم نخواهد
داشت .

نیروی هوایی آلمان سخت حمله میکند ولی عناصر دفاع ضد
هوایی فرانسه حملات مزبور را پیروزمندانه دفع مینماید .

مراتب فداکاری و رشادت سروان هوک سارلات و صدوچهل و دو نفر
افسران درجه داران و سر بازان گروهان مستقل پیاده نظام مستعمراتی که، نقشه
حیرت آور و خارق العاده تخریب پلهای بال را طرح و بلافاصله هم بانفوذ در
شهری که تمام نقاطش بوسیله دشمن اشغال شده بود اجرا نموده اند و همچنین
سرهنگ دکتر زیفلتز و صد و سی و هشت نفر افسر و درجه دار و سر باز
بهداری که با از خود گذشتگی شایان توجهی در این مأموریت در معیت
گروهان مزبور بوده و با کمک نموده اند از طرف وزیر دفاع ملی و
رئیس ستاد ارتش فرانسه در فرمان عمومی ارتش درج و جریان قضیه را
باین ترتیب ختم مینمود :

این عده ابتدا در جلو خان کلیسا هدف گلوله های يك پاسگاه
مراقبت آلمانی واقع و بعد هم در موقع خروج از بال كوچك در شمال
شرق آن شهر بوسیله يك هنگ از تیپ چهارم شکاری دشمن تعقیب شد
در نتیجه مجموعاً از عده هر دو قسمت چهل و دو نفر کشته و شصت و سه نفر
مجروح گردیدند که ما بین آنها چند نفر افسر و درجه دار نیز بوده
است . ولی سرهنگ زیفلتز و سروان سارلات که هر دو جراحتهای
سبکی برداشتند توانستند بکمک شش دسنگاه کامیونیکه با آنها بمحل
رفته بودند و دو کشتی بار کشیکه در نزدیکی هونینز متصرف شدند

واکنون در اختیار ارتش میباشد تمام مقتولین و مجروحین را با خود
بیاورند. در هونینژ نفرات حاضر در قسمت مزبور در حضور فرمانده
لشکر ۶۶ خود را معرفی و احترامات لازمه نسبت بشهداء و مجروحین
بعمل آمد.

با این ترتیب ملاحظه میشود که چهارمین روز جنگ توام با
پیروزی فرانسه و سویس بود.

فصل ششم

جنگ در تمام جبهه ها

عکس العمل آلمانها در مقابل عمل فرانسه و سوئیس بسیار شدید و مداوم بود بطوریکه در ظرف سه روز انواع و اقسام اسلحه پر قدرت و وسایل جنگیرا که برای دولت آلمان امکان داشت پیاپی کار آورده و در جبهه هائیکه از سابق در نظر داشتند بکار انداختند.

آیا آلمان از این حمله های برق آسای مخوف ولی محلی و موقتی چه امیدی داشت؟

نزیمبارانهای مرتب مراکز دولتی و لشگری و ایستگاهها و گره های مواصلاتی راه آهن پاریس چه نظری داشت؟

منظورش از بمبارانهای متناوب لندن چه بود؟

چرا ایتالیا، مارسیل و تولون را بمباران میکرد؟

«قصود از حمله بسویس در بال و بعد از آن حمله بیک ناحیه کوچک فرانسه چه بود؟

از حمله ناگهانی بهلند چه منظوری داشتند؟

و بالاخره مقصود از پرتاب ده گلوله بسه منطقه مختلف سرحدی خط ماژینو چه بود؟

درست است که این گلوله ها بکلی بیسابقه بود و تا اعماق سخت ترین بتنها نفوذ میکرد و تا نرسیدن به هدف منفجر نمیشد و احتراق شدید

آن باشعاع عمل رخاق العاده قدرت تخریبی داشت تمام اینها صحیح؛ ولی از پرتاب این گلوله ها چه منظوری در کار بود؟

پیشوای شانسلیر *Fuhrer-Chancelir* که بر مقدرات حکومت میگرد و دوچه *Dwce* که ایتالیار اهربری می کرد از اینکارها که در ظرف سه روز انجام دادند آنهم در موعهیکه از هفتهها پیش افق سیاست جهان روشن بنظر میرسید و تمام دنیا منتظر اعلام صلح پایداری بود چه نظری داشتند؟

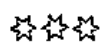
آنها از اینهمه اقداماتی که بدون اعلان جنگ و بدون هیچگونه تفسیر و توجیهی انجام داده و فقط به يك پیغام مختصر متبکرانه رادیوئی اکتفا کرده بودند چه مقصودی داشتند؟

آیا منتظر بودند که نیروهای دول اسما متفق که هنوز اوضاع خود را سروسامانی نداده و تدارکاتی ندیده اند غافلگیر و متوحش شده متفرق شوند؟

آیا میخواستند این اتحاد عملی نشود؟

آیا متوقع بودند که فرانسه و انگلیس امتیازاتی بآنها تقدیم کرده و تقاضا کنند که جلوتر نیایند؟...

این دفعه اول نبود که آلمانها در شناختن فرانسویان و انگلیس ها اشتباه می کردند.



عکس العمل آلمان و ایتالیا بیست ساعت پس از انهدام پلهای بال غفلتا درهمه جا ظاهر شد.

در حقیقت این واکنش پنج شش ساعت پس از تخریب شروع شده بود زیرا اسپیده دم روز ۲۸ ژوئن توپهای آلمانی غفلتا بر ضد مرزهای بلژیک

آلمان و هلند - بلژیک و مرز آلمان - لوکزامبورگ شروع بفعالیت کرد. مرز
اخیر از تاریخ ۲۵ ژوئن بنا بتقاضای ملکه هلند از طرف فرانسویان
دفاع میشود.

از طرف دیگر ایتالیا در آلپ حالت دفاعی اتخاذ کرده و در
مرزهای تونس حمله های خفیفی میکرد. در عوض توپخانه خود را در
آلبانی (که از هفته ها پیش در آنجا متمرکز ساخته بود) بر ضد یونان
و در تیرول Tyrol بر ضد یوگوسلاوی بکار انداخت.

این بمبارانهای متعدد در تمام طول روز ۲۸ ژوئن و شب بعد از
آن یعنی مدت بیست ساعت از طرف آلمانها و ایتالیائیها دوام داشت
و متعاقب آن حمله آنها بتوسط چندین لشکر که مرتباً بعد از آنها
اضافه میشود و با ترفیق عده بیشماری هواپیما اجرا میگردد.

چیزی نگذشت که ستاد کل ارتش فرانسه مطلع شد که:
اولاً لهستان به اسلواکی حمله کرده.

ثانیاً رومانی بهنگری پیشنهاد کرده که با یکدیگر متحد شده
و با نیروهایشان مشترکاً بر اطیش سابق حمله کرده با آلمانها بجنگند.
ثالثاً ترکیه به بلغارستان حمله می کند.

از طرف دیگر تمام بلژیک بکمک بزرگترین ارتش هلند که
از فلاندر عبور کرده و خود را به بلژیک رسانیده اند شجاعانه مقاومت
کرده و در مقابل آلمانها که بمراتب بر آنها برتری عده دارند قدم بقدم
دفاع میکنند.

یک قسمت از نیروهای فرانسه - انگلیس مشغول مبارزه، قسمت
دیگر در حالت تمرکز و یا در راه و قسمت سوم در حال تجهیز شدن
ه دند

در همه جای انگلستان تعلیمات سریع نظامی در جریان بود زیرا بیش از دو هفته از تصویب قانون خدمت نظام وظیفه همگانی در بریتانیای کبیر نمیگذشت.

با این ترتیب ظاهراً بنظر میرسد که محور رم - برلین به آسانی انتقام پیروزی فرانسه و سوئیس را در بال-بلفرت درست و حسابی خواهد کشید.

ضمناً به هواپیماهای فرانسوی و انگلیسی مدیترانه امر شد که پایگاه های دریائی ایتالیا در اسپزیا Spezzia و مادالنا Maddalena و ناپل و طرابلس Tripoli بمباران کنند و همچنین با بمباران کردن ژن Genes و برندیزی Brindisi عملیات را که دشمن در ۲۴ و ۲۵ ژوئن در مارسیل و تولن نموده بود تلافی نمایند. بعلاوه یک دسته مضاعف از ناوها و هواپیماهای انگلیس و ترکیه ماموریت یافتند که به رودس Rhodes و لروس Teros و سایر جزایر دوازده گانه یونان حمله کنند. در این جزایر پنجاه هزار سرباز ایتالیائی اقامت داشتند.

مجموع این نیروها که عده قابل ملاحظه را تشکیل میداد از ملل اروپائی که بطرف جنگ کشیده شده بودند ترکیب میشد.

مشکل بنظر میرسد که ملل بیطرف بتوانند بیطرفی خود را در این جنگ حفظ کرده و فعالیتی ابراز ندارند بلکه ناچار بودند بزودی وضعیت خود را روشن کرده یا نیرو بمیدانهای جنگ اعزام دارند و یا اینکه مرزهای خود را بسته باتیمه مواد اولیه و صرفه جوئی در مصرف؛ ذخیره برای خود تشکیل داده تجهیزات و مهمات و افراد جنگنده ای جهت تأمین و حفظ تمامیت و استقلال آتیه خود گرد آورند.

آیا این اجتماعات و تمرکزات تا چه مدتی دوام خواهد یافت

و نتیجه آن چه خواهد بود ؟

در تمام جبهه ها و حتی تمام کشورها اوضاع مغشوش و نامعلوم بود زیرا نه ستاد کل ارتش فرانسه و نه ستاد فرماندهی آلمان و ایتالیا بطور صحیحی نمیتوانستند نتیجه قطعی این جنگ را پیش بینی کنند . البته هر يك از طرفین با هزاران دلیل و برهان امیدوار بودند که در این اولین برخورد پیروز شوند .

اما جنوب و مغرب مدیترانه در دست مسلمین بود که با وجود سیاست ضد یهود رم و برلین از ایتالیائیها و آلمانها منزجر بوده نسبت به صلیب شکسته آلمان و چاتمه ایتالیا مشکوک و بد ظمان بودند و حال آنکه قدر پرچم حمایت گستر جوانمرد فرانسه را میدانستند (۱) بعلاوه در اطراف بالتیک لتونی، استونی، فنلاند، سوئد و نروژ قرار داشتند که میدانستند اگر دانمارک موضع مقدم آلمان های فاتح شود دریای بالتیک در دست آنها افتاده دریای داخلی آلمان خواهد شد .

بالاخره در مشرق اقیانوس کبیر کانادای متمایل بفرانسه و امریکای آزادیخواه و کشورهای بزرگ و کوچک امریکای جنوبی وجود داشتند که ملت های آنها اتحاد با کشورهای آزاد و ثروتمند را بمراتب بردوستی دول گرسنه و جابر محور ترجیح داده بفتح خود میدانستند، با این ترتیب میشود حدس زد که در ستاد کل ارتش فرانسه - انگلیس بیشتر لبخند شادی می زدند و در ستاد سر فرماندهی آلمان و ایتالیا خنده های عصبانی و مضطربانه دیده و شنیده می شد .

(۱) فراموش نشود که این عقیده یک نفر فرانسوی است و بعقیده ما با سوابق

فرانسویان در مصر و تونس و سودان و مخصوصاً مراکش بهیچوجه وفق نمیدهد

باری در ساعت ۲۰ روز چهارشنبه ۲۸ ژوئن که تمام اروپا از این سر تا آن سر مشغول حمله یا دفاع و یا تهیه آن بودند و یکدیگر را گلوله باران می کردند و آسمان پر از دود شده محشری بر پا بود . در موقعی که هزاران جسد بی جان در اتلال خرابه ها بر زمین افتاده بود و فریاد و ناله های استغاثه بر آسمان بلند بود ؛

بالای دژ اصلی حوزه (۱) منطقه جنوبی پای درختی که مرتفعترین دیدگاه منطقه برفراز آن قرار داشت و نسبت بمحوطه بادعلیا HautBadoise قسمت ۱۵ خطز یکفرید مسلط بوده بخوبی انجا رامی دید سروان هوک سارلات با کمال آرامی نشسته پیپ میکشید .

بین سایر درختهایی که از آنها چنین استفاده هائی میشد این یکی استثنائاً درخت واقعی طبیعی و یکی از کهن ترین و زیباترین بلوطهای این دنباله جنوبی جنگل هارت بود و اگر چه در حقیقت بر روی این تپه که دژ اصلی را در داخل خود مخفی نموده بود و در پهلوئی چپش هم برجك توپخانه قرار داشت یکدرخت میجز او منفردی بود ولی دیدبانهای دائمی زمینی و موقتی هوایی دشمن قادر به تشخیص آن نبوده آنرا مابین سایر درختهای بلوط و درختهای صنوبر این منطقه جنگلی بنظر میاوردند .

باری هوک سارلات پای ایندرخت نشسته پیپ میکشید .

در سمت راست او نا برادری عزیزش سرهنک سیمون کاباروس بهمان ترتیب نشسته و بریشه برجسته درختی تکیه داده بایند دوربینش که میان پاهایش افتاده بود بازی میکرد .

خورشید در پشت جنگل مخفی شده بود اما هنوز آسمان از

شفق روشن بود. بادمراطوب جنوب شرقی ابرها را آرام آرام حرکت میداد و آخرین اشعه خورشید قسمت غربی آنها را برنگ ارغوانی و طلایی و تیره در میآورد ولی قسمت شرقی آن سایه روشنها و تیره گیهای داشت که ستارگان آسمان را میپوشانید.

در سمت غرب یعنی در مقابل وزیر پای این دو افسر زمین سراسیمه شده و در آن انواع و اقسام موانع و وسائل دفاعی آشکار و پنهان، مجتمع یابراکنده در خط دفاعی فرانسه و آلمان با ظواهری شبیه بهم وجود داشت تنها تفاوتی که دیده میشد در طرز بکار بردن فنی و وسائل مشابه بود.

بعد از آن جاده مرزی شماره ۶۶ و راه مستقیم بال به نف بریزاش Neuf-Brisach و استراسبورگ دیده میشد.

غفلتاً سارلات پرسید:

- آن دهکده که کنار جاده در سمت چپ واقع شده کجاست؟

سرهنگ با اختصار عادی خود جواب داد: - کمبز Kembs

- اسم آن قراء سمت راست چیست؟

- چیزی نیست، قلعه قدیمی لوشل Loèchele و خانه های

متروک است.

- خانه های کمبز هم تخلیه شده است؟

بانه.

- اما بالاخره آنجا اسم ندارد؟

- اسم که خیلی دارد ولی برای ما فقط خانه های شماره ۲۵۰

هستند.

- چرا ۲۵۰؟

۲۵۰ - غدد ساحلیست که از سمت مشرق مشرف بر آن
خانه‌هاست .

- صحیح .

سپس سارلات دوباره مشغول پیم کشیدن خود شد و همانطور
بدهکده‌های دره رن که در افق دیده می‌شد نگاه می‌کرد .

آنطرف جاده در مسافت هفتصد یا هشتصد متر ترعه هونینگ
راست کشیده شده بود سطح آب برق می‌زد، جویباری در مسافت دو کیلو
متری از این ترعه جدا شده در نزدیکی کمبز به برکه منتهی می
گردید .

آنطرف ترعه ونهر چمن‌زارهای مسطح و پست و بیشه‌ها تا
ساحل رود عریض رن کشیده شده در زیر نور منعکسه از ابرها برق
می‌زدند .

بالاخره آنطرف رود رن مقدمه خط زیگفرید با جاده مارپیچی
که پیچ و خمهای راه آهن بین بال و فریبورژن بریژو را تعقیب
می‌کرد دیده می‌شد .

پس از اندکی سکوت مجدد اسارلات بصدای درآمد :

- سیمون ؛ آن دهکده‌ها که فقط سنارهای ناقوسشان پیدا است
اسمشان چیست ؟ اول آنکه در سمت چپ روبروی کمبز واقع شده .

- کلیم کمبز Kleimkems

- آن یکی که در سمت راست روبروی خانه‌های شماره ۲۵۰

قرار دارد ؟

- آن ایستین است که کلیسای آن از لحاظ معماری مشهور

و برج ناقوس آن بهترین دید داه است .

- می بینم، اما چرا تا حالا آنجا را نکو ببیده اید ؟

- کار من نیست این مربوط به پوینخانه سنگین است که پشت سر ما

در شمال سیر تتر موضع دارد .

- خوب ، بسیار خوب برادر از یکساعت پیش این فکر در من

پیدا شده که میتوان در این انحنای خط زیگفرید یک موقیت شبانه قشنگی

بدست آورد بشرطیکه قبلا کلیسا ها و مناره های ایستین و کلیم

کمز خراب شوند .

- پانزده لوله کذائی را فراموش کرده ؟

- به ؛ یک تیر اندازی اشتباهی در زمان صلح هم همین نتایج را

میداد و پس از آنهم یک چنین سکوت و آرامشی حکم فرما میشد .

- تمام اینها صحیح ولی آرامش امروز سکوت تهدید آمیزی

بیش نیست .

- سیمون عزیز منم فراموش نمیکنم که تمام اینها تهدیدات بر ضد

دشمنی است که فکر منم باو متوجه و مشغول است ولی متاسفانه من در اجرای

نقشه هایم آزاد نیستم و بایستی آنها را بفرماندهی کل عرضه بدارم که از او هم

دور هستم و لا اقل تا سه روز دیگر باو دسترسی نخواهم داشت ، تلفون

یا تلگراف هم بهیچوجه بدرد قبولاندن مطالب من نمیخورد ، نخیر

بهیچوجه .

من باید شخصا با فرماندهی روبرو شوم و ضمن صحبت در چشمانش

نگاه کنم ، باید در مقابل او برخیزم راه بروم بنشینم دوبار دیگر برخیزم ،

خمور است شوم ؛ قیافه بگیرم و گاهی بامش روی میز بگویم تا نظریاتم

را باو بقبولانم ، متوجه میشوید ؟

سرهنگ کاباروس متبسمانه جواب داد :

بله میفهمم.

•••

در این ساعت روز چهارشنبه ۲۸؛ روزیکه سرورن سارلات و گروهانش با افراد بهداری کمکیشان با عملیات تهور آمیز پلهای بال که اینقدر برای فرانسه مفید و اینقدر برای خود آنها خطرناک و افتخار آمیز بود؛ شروع کرده بودند .

سروان سارلات و سرهنگ کاباروس از حوادث و جریانات فرانسه و اروپا بیخبر بودند فقط جسته و گریخته مطالبی از خلال سطور روزنامه «آخرین اخبار استراسبورک» که چند ساعت قبل در کلیه قسمت‌های خط مائینو منتشر شده بود و یا از اخبار رسمی واصله از پادگان مولهوزدرک کرده بودند .

در این قسمت از آلزاس علیا صدائی جز غرش توپها بگوش نمی رسید .

این ضربات بین نیروهای فرانسه و سویس از یکطرف و قوای محصور آلمانی از طرف دیگر رد و بدل میشد .

صدای حرکت اراپه‌های پیمشماري این غرشهای متناوب را بهم متصل میکرد .

بنظر میرسید که نبرد با آخرین مرحله خود رسیده است. سرهنگ کاباروس و هوک سارلات بکلی از عکس العمل‌هایی که از طرف آلمان و ایتالیا در آغاز پنجمین شب شروع جنگ ظاهر شده بود بی خبر بودند

اما سارلات مانند توپهای جدید خط زیگفرید بهیچوجه باعث

تعجب فرمانده منطقه جنوبی خطماژینو نمیشد زیر اسروان سارلات از روی مدارك (فریداز ۳) جاسوسه باو گفته بود ده تا کنون دشمن نتوانسته بیش از سه اراده از این اسلحه جدید را بمیدان بیاورد و هر يك از این سه تیر پس از شلیك پانزده گلوله محتاج ترمیم و تعمیر اساسی میباشد که مستلزم عملیات فنی فوق العاده دقیقی است ده چندین روز طول می کشد .

سرهنگ کاباروس مجدداً گفت بله هوک عزیزم میفهم ولی با تمام اینها حتی اگر فرمانده کل نیرو در اینجا حاضر شود و بتو اجازه اجرای نقشه هایت را بدهد تو بایستی چند روزی صبر کنی .
چرا ؟

- بله تو چهل و هشت ساعت است که نخوابیده آنهم چه چهل و هشت ساعتی ! چشمانت از بیخوابی باز نمیشود و حرف که میزنی صدایت مثل اشخاص خواب است .

تلفات گروهانت از ثلث عده کل آن متجاوز است یکی از دو نفر افسرانت با چند نفر درجه دار و سر جوخه کشته شده مجموعاً چهل و نه نفر کشته و زخمی داده ، بالاخره هفتاد و یک نفری که از معر که پلهای بال جان بدر برده اند بایستی دست کم سه روز استراحت کامل کنند ولی وضعیت آنها براتب از حال تو بهتر است . الساعه آنها در راحت ترین پناهگاههای من خوابیده اند . بیا پسر جان تو هم برو مثل آنها بخواب .

سرهنگ برخواست سروان هم با حالت تسلیم بر خاسته

پدر جان حق دارید همینطور است .

سپس دو برادر داخل راهروئیکه درب آن در پشت درخت دیده گاه مخفی شده و پله های آهنی داشت شدند و درخت با نگهبانش تنها ماند .

در این ساعت که آفتاب روز ۲۸ ژوئن غروب میکرد ؛ تمام منطقه جنوبی ساکت و آرام بوده ، آثار قتاله و منخراب پانزده گلوله که در شب قبل بر این منطقه فروریخته شده بود تا اندازه محو شده کشته ها را بخاک سپرده و مجروحین را به بیمارستان فرستاده و خرابیهای عمده وارده بر پناهگاه شماره ۸ حوزه و پناهگاههای شماره ۵ و ۶ حوزه ۲ این منطقه را تا حد امکان ترمیم نموده ، درجه داران و افراد جدیدی جهت تکمیل ابواب جمعی خود گرفته بودند . نه تنها این منطقه بلکه قطعه ۱۵ خط زیگفرید و چهارده قطعه دیگر آن نیز که در مقابل مناطق فرانسوی قرار داشتند خاموش بودند .

این سکوت ، این آرامش خطوط دفاعیکه روبروی یکدیگر قرار داشتند برای کسیکه از مجموعه حوادث اطلاع داشت نشانه و دلیل بارزی بود بر این که امشب ؛ شب بین ۲۸ و ۲۹ ژوئن اولین حملات بزرگ شروع خواهد شد . حالادیکر این موضوع تقریباً محقق بود که منظور از هتک بیطرفی سویس ، اشغال بال و معبر بلفر فقط اجرای یک رشته عملیات فریبنده و سیمی بوده که تعداد زیادی از لشکرهای فرانسوی را در مغرب سرگرم کرده و توجه فرانسه و انگلستان را از هدفهای حقیقی آلمان یعنی هلند و بلژیک و شمال فرانسه و بالنتیجه

خود انگلستان منحرف نماید

بنا بر این آلمانها با وجود داشتن توپخانه جدید با گلوله های نافذ ولو بطور موقتی هم شده از شکستن خط ماژینو در آردن ، لورن ، آلزاس و ژورا مایوس بوده و بنقشه اولیه خود در ۱۹۱۴ یعنی رفتن پاریس از راه برو کسل و دست یافتن برلین از راه آمستردام ، آنور ، اینستند و کاله باز گشته بودند .

اینجا سوالی پیش میآید ، چرا از همان روز اول این نقشه را اجرا نکرده و تا سه چهار روز پس از شروع جنگ پرده از روی آن برداشتند ؟

بدون شك این موضوع يك مسئله غامض روانشناسی بود و خبط و خطای تاکتیکی یا اسرار ستادی در آن کمتر دخالت داشت .

فصل هفتم

للیان گیولد یافریدان ۳

گفتیم که سروان سارلات در ساعت ۲۱ روز ۲۵ ژوئن ساختمان زیبای مونتمارتر را اشغال نموده و پس از بازرسیهای مقدماتی بوزارت جنگ رفت .

در مراجعت از وزارتخانه چون ماموریت جدیدی باو محول شده بود خانه اشغال شده را تحویل داد و بازرسیت و مامورین انتظامی جانشین سربازان شدند . فراموش نشده که این ماموریت تخریب پلهای بال بود .

گرچه مامور مخصوصی که بجای سروان سارلات آمد یعنی لودویک کلمان (۱) از طرف وزیر کشور با آقای گیواند یا صحیحتر بگوئیم فون نارشانفلاش و خاننش ابلاغ کرده بود که شرایط و تضمیناتی که بوسیله سروان داده شده باعتبار خود باقی خواهد بود ولی هنوز آنها را باقاهت گاهی که قرار بود در یکی از استانها جهتشان معین شود نفرستاده بودند.

این مامور مخصوص صبح همانروز لاگنت سربازرس را بسمت آجودان خود انتخاب کرد.

کلمان پس از اینکه «عمارت جاسوسان» را تحویل گرفت و جانشین سروان سارلات شد در خاتمه بیانات و دستوراتی که بفون نارشانفلاش و خانمش داد گفت :

« دختر خوانده شما لیلیا دو گیولد یعنی در حقیقت فریدا ز ۳ مامور اداره جاسوسی آلمان بایستی شب سی ام ژوئن مراجعت کرده و پاسخ این دو سؤال یا امور مربوط بآنها را بمرکز خود مخابره کند یکی مقرستاد کل ارتش فرانسه و دیگر وضع نظامی و کشوری فرانسه در تاریخ سی ژوئن .

این موضوعیست که هم از اظهارات شما و هم از کشف تلگرافات رمزی که بوسیله فریدا دیشب مخابره شده مستفاد میشود .

(زن و شوهر با حرکت سر اظهارات او را تصدیق کردند)

« بسیار خوب پس شما و من مأموریم. در اینجا میمانیم و منتظر باز

(۱) Lydovic element همکار نزدیک سرتیب دو پوی لکار تیس

رکن دوم و سرپرست (سازمان محرمانه فرانسه)

گشت فریاد خواهیم بود .

نوبه بنوبه مأمورین من مقابل دستگاه مخابراته قرار خواهند گرفت و شما در اختیار آنها خواهید بود . در (مرکز) شروع بمخابراته کرد شما مطابق معمول جواب خواهید داد و اگر لژ طرف رئیس من دستور مخابراته رسید شما با آن مرکز تماس گرفته و مخابراته خواهید کرد .

خلاصه بهمان ترتیبی که با سروان سارلات شروع بکار کردید با هم کار خواهیم کرد و بموقع خود در دستگیری فریاد و بازرسی مقدماتی از او بمن کمک خواهید کرد و بعد هم تمام تعهداتی که سروان سارلات نسبت بشما نموده اجرا خواهد شد .
نارشانفلاش . گفت : بسیار خوب .

سپس لودویک شخصاً و با نهایت دقت هر ذره اطاق را بازرسی کرده و اجازه داد که زن و شوهر و دو خدمتگارشان باطاقهای خود بروند و بعد از آن پستهای مأمورین را تنظیم و تعیین نمود بطوریکه در بازخانه و خانم و آقا و خدمتگاران را دقیقاً تحت نظر داشته و هر نوع عمل خائنانه از قبیل پرتاب چیزی از پنجره بخارج و یادادن هر گونه علامتی که در شب یا روز از خارج دیده شود غیر مقدور گردید .

بعلاوه اطاقهای زیر شیروانی و مهمتایی عمارت نیز بوسیله مأمورین و بازرسی شدیداً تحت نظر قرار گرفتند این مأمورین گرچه از لحاظ تعداد و مراقبت جدی با درجه داران و سربازان گروهان مستقل مستعمراتی که همین وظیفه را برعهده داشتند مساوی بودند ولی از لحاظ پلیسی از

آنها هم محتاط تر بودند.

پس از انجام این امور و بعد از انتقال سایر مستاجرین از آن منزل کار دیگری نداشتند جز آنکه در بان و زنش را يك لحظه هم از نظر دور نداشتند. این مراقبت شدید باینجهت لازم بود که هم از فرار آنها بهر وسیله که باشد جلو گیری نمایند و هم سایر مستاجرینیکه در موقع اشغال مارت حاضر نبوده اند از جریان وقایع بوئی نبرده باد گردند. البته جالب توجه تر از تمام غائبین دختر خانم زیبا یعنی لیلیانو گیولده ساختگی بود.

دربان بکارهای خود مشغول شد ولی دو نفر مأمور با لباس عادی مخفیانه او را تحت نظر داشتند.

ضمناً بایک بازرسی سریع معلوم شد که هیچیک از کسبه و مغازه دارهاییکه طرفین معامله با دربان مزبور بوده و فعلاً در سر کار خود باقی هستند و یا اشخاص دیگری جانشین صاحبان اولیه آنها شده اند بهیچ وجه مظنون به همکاری با جاسوسان نمی باشند.

روز سه شنبه ۲۷ ژوئن بدون حادثه جدیدی گذشت. ولی روز بیست و هشتم اینطور نبود. در ساعت بیست و سه شب پنجشنبه بوسیله سوت و زنگ اعلام خطر هوایی و حمله خطر گاز بعمل آمد. سقفی از مه در ارتفاع دو هزار متری برفراز پاریس وجود داشت.

پاریس که سه چهارم سکنه آن را ترك کرده بودند برای هر پیش آمدی حاضر بود.

سازمان دفاع غیر عامل بوسیله ماسکها و پناهگاهها و دفاع عامل یعنی دفاع ضد هوایی کاملاً فعالیت کردند، غوغای غریبی برپا

چند بمب افکن آلمانی که جرئت کردند از سقف مه پانزدهم تر پرواز کنند بزودی کشف و بوسیله نورافکنها روشن شده گلوله باران گشتند . در مدتی کمتر از یک ربع ساعت هفده هواپیمای مزده شد .

این هواپیمایها و بقیه که از ارتفاع سه هزار متری پانزدهم ترمی آمدند بدون هدفگیری دقیق بمبهای فراوانی فروریختند .

در اثر این بمباران تعدادی از جاده ها و معابر خراب و خانه ها ویران شد .

پارك بوت شومون مورد اصابت يك رگبار حقیقی بمب واقع شد .

یکی از این بمبها پل آجری مشهور به پل انتجار کنندگان را به هوا پرتاب کرد ، بمب دیگر قلعه سیبی را ویران نمود ، سه چهار بمب دیگر برج دوپست پله معروف به (جاده سوزنها) را از سر تا پا خراب کرد .

اینهمه نتیجه از يك بمباران کور کورانه که مدت آنهم دویم رفته بر فراز پاریس و حومه شمال غربی آن بیش از بیست دقیقه طول نکشید بسیار تعجب آور بود .

روزیست ونهم بیسروصدا گذشت . جمعه سی ام هم ظاهراً همین ترتیب با آرامی طی شد زیرا این آخرین روز انتظار صبورانه کلیمان و لاگنت سربازرس وزیردستانشان بود .

از طلوع خورشید این روز تمام افکار و ارواح و جواشنان متوجه يك نقطه بود ، این نقطه توجه ظاهر آراسته و فریبنده و بی گناه الیاد گیولد بود (امروز روزیست که فریاد از ۳ بایستی مراجعت

کند)

کلمان؛ لا گنت رانزد نارشا، فلاش و خانمش گذاشته خود بمنزل
دربانها رفته همانجا نشست .

ولی وضع و حالتی بخود گرفت که اگر بد گمان ترین جاسوسان
وارد آن اطاق میشد کوچکترین سوء ظنی نسبت بساو پیدا نمی
کرد .

دربان سه اطاق در اختیار داشت ، اطاق اول که اثاثیه اش آنجا
را اطاق کار و پذیرائی نشان میداد پنجره بطرف کوچه داشت از سمت
چپ این اطاق دربی بدو اطاق دیگر باز میشد ده آنها هم بطرف کوچه
پنجره داشتند . از ته اطاق آخر دربی به آشپزخانه باز میشد .

آشپزخانه يك پنجره و یک در ب سمت حیاط داشت که پشت شیشه
های آن تور قرمز رنگی دیده میشد در ب های اطاقها پشت دری تور
زیبای سفید داشتند .

کلمان با مختصر توجهی بی برد ده تازه واردیکه از خارج باطاق
او بیاید نمیتواند از پشت توریها داخل اطاقهای عقبی و آشپزخانه را
به بیند ولی بعکس اگر کسی در اطاق عقبی نزدیک در بنشیند بخوبی
میتواند واردین باطاق دومیرا دیده کوچکترین حرکات آنان را از نظر
دور ندارد .

پس از این ملاحظه رو بدربانها کرده گفت :

- پرواضح است که امروز هم بایستی مثل سایر روزها بکارهای
خود مشغول شوید تنها فرقی که هست این است که شما (روبزن دربان
کرد) امروز برای خرید نیروید و بهیچ اسم و عنوان نبایستی از خانه
خارج شوید حالا بمن نگاه کنید و خوب گوش

کنید:

بعد لحظه سکوت کرده با خونسردی و بدون خشونت بیهوده

گفت:

- دو نفر پاسبان در گوشه سمت چپ در نزدیک پله ها مخفی خواهند شد و بدون اینکه خود دیده شوند هر تازه و اردی را خواهند دید، من با يك پاسبان در اطاق شما خواهیم باند. این بازرس بايك پاسبان دیگر در آشپزخانه خواهند بود. بالاخره دو نفر پاسبان با لباس خود و مثل پاسبانهای عادی شهر تا صد قدمی خانه قدم خواهند زد.

از حالا شما میگویم وقتیکه فریدا وارد خانه شد خواه باطاق شما بیاید خواه مستقیماً بطرف آسانسور برود بایستی طوری وانمود کنید که او را ندیده اید بنا بر این نه باو نگاه کنید و نه حرف بزنید و نه سلام و اشاره رد و بدل کنید خواه در اطاق باشید خواه در راهرو؛ باید او را ندیده بگیرید مگر وقتی که او کاملاً وارد اطاق یا آسانسور شود.

شما قبلاً گفتید که در تمام مدت روز درب عمارت چهارطاق باز بود مثل اینکه در این منزل چیز مخفی کردنی وجود ندارد این موضوع را تحقیق کردم و فهمیدم که دروغ نگفته اید، خیلی خوب امروز هم مطابق معمول درب باز خواهد بود بنا بر این فریدا هم بدون اینکه احتیاج بزنگ زدن داشته باشد وارد خواهد شد و کار تمام میشود. فهمیدید؟

دربان و زنش که در همان پنج‌دقیقه اول اشغال‌عمارت بوسیله
 مردان سارلایت رام شده بودند و اطاعت آنها همان‌طور ادامه یافته
 بود حالا دیگر قابل اطمینان بودند ولی کلمان میخواست که جانب
 احتیاط را بهیچوجه از دست ندهد.
 کلیه مستأجرینیکه در روز یکشنبه یعنی روز اشغال‌عمارت
 حضور داشتند روز دوشنبه پس از بازپرسی بزدان سانتیه Santé
 سپرده شدند. گرچه از آنها مدرکی بدست نیامد ولی کینه دیرینه
 که نارشانفلاش و خانمش بنا به گفته خودشان نسبت بدختر خوانده
 خود داشتند بطور غیر قابل انکاری تقصیر آنها را ثابت نمود.
 بنا بر این مأمورین پلیس برای مراقبت کامل احتیاجی
 بوقت و آمد نداشتند اگر هم یکی از مستأجرین غایب که ظاهراً در
 مسافرت بودند مراجعت میکرد مثل للیادستگیر میشد.
 با این ترتیب اوضاع از همه جهت آماده بود و بازرس مخصوص و
 بازرسین و پلیسهایش با تمام فکر و چشم خود در انتظار بودند
 اما انتظاری صبورانه و با ظاهری آرام و بی تشویش. انتظار يك
 پاسبان لایق که اسلحه بدست در کمین نشسته با اطمینان کامل منتظر
 آمدن شکار خود میباشد. آری اطمینان کامل زیرا نه کلمان، نه
 لاگنت و نه هیچیک از مأمورین حتی يك لحظه هم از بازگشت
 فریداز شك نکرده بودند. طبق اظهار نارشانفلاش و متین مخبرات
 مرکز جاسوسی؛ اوروزسی ام ژوئن باز خواهد آمد.
 باری در اینروز وقتیکه ساعت گالری هتل پالاس بزرگ کتتر-

کسویل contrexeville یازده ضربه نواخت يك اتومبیل خیلی کوچک بارنك آبی سیر که از گرد و خاک خاکستری رنگ شده بود در مقابل پله های هتل متوقف شد و يك زن جوان یا بهتر بگوئیم يك دوشیزه جوان با چابکی و فرزی از آن خارج شد . در بالای پله ها بعوض دربان هتل يك سر جوخه که علائم بهداری بيقه اش دیده میشود با استقبال او آمد ، نگفته نگذاریم که این مهمانخانه مجلل از دو روز قبل به (بیمارستان تعاونی نمره ۱) ناحیه ۲ نظامی تبدیل شده بود .

در ظرف چهل و هشت ساعت بكمك تدبیر و فعالیت و فداکاری و سرمایه مدیر هتل جراح بزرگ بیمارستانهای لیون و سه نفر پزشك مسن تر از پنجاه سال با کلیه وسائل در محل حاضر شده بودند . گروهبان بتازه وارد جوان و زیبا که آثار خستگی از وجناتش هویدا بود نزدیک شد و با تبسم و لحن پدرا نه گفت :

- دختر خانم فرمایشی دارند ؟

دوشیزه با لحنی آهنگ دار و کمی مشوش جوابداد .

- آمده ام سروان شوپلی chevilly را که دیروز اینجا

بستری شده بینم . من از تور Tours میآیم . و تمام شب را در راه بوده و جز برای بنزین گرفتن جائی متوقف نشده ام . خیلی ناراحتی کشیده ام .

در حین حرف زدن دخترک با دستهای دستدش دازش بکیف

دستی خود ور رفته داخل آن را زیرورو میکرد و ضمنا با سادگی
و شرم تمام گاهی بکیف و گاهی بگروهبان نظر میانداخت؛ این سادگی
که باشهامت و نهور لازم برای طی پانصد کیلومتر راه آنهم در کشور
منقلب و شلوغیکه در تمام جاده های آن از زیادی آمد و رفت و حمل
و نقل سرباز و مهمات و تدارکات راهی برای عبور پیدا نمیشود منافات
داشت؛ گروهبان را فوق العاده متاثر و متعجب کرده بود معینا چون
افسریرا که دختر نشانی میداد شناخت سؤال کرد:

- آیا پروانه ملاقات دارید؟

- نه، اما کاغذی از تیمسار فرماندهی ناحیه ۹ در تور بعنوان
رئیس این بیمارستان آقای پروفیسور لکاره دارم؛ بله این
است.

از کیف خود پاکتی بیرون کشید و بگروهبان نشان داد و سپس
کمی سرخ شد و با حالتی پراستدعا و مردد اضافه کرد:
- آقا آیا ممکن است فوراً آنرا برسانید. وقت من خیلی کم است
و... سروان فرانسوا شوپلمی نامزد من است.
گروهبان ولایتی متاثر شده گفت:

- مادموازل بیزحمت بفرمائید توبنشینید قاعدتا بایستی حالا آقای
پروفیسور در اطاقشان باشند آلاں کاغذ شما را میدهم یک پیشخدمت
ببرد.

پنج دقیقه بعد دختر خانم وارد یکی از اطاقهای طبقه یکم شد.
پرستاری که جهت راهنمایی او آمده بود باو گفت که آقای رئیس
بالمور خیلی استثنائی خصوصی چنین اجازه داده اند.
این دختر مادموازل للیاد گیولد بود.

ده ماه قبل در ارلی Orly ، تحت نظر وزیر هواپیمائی
مجلس ضیافت مجللی بمنفعت صندوق تعاونی اطفال و زنان، هواوردان
مقتول داده شد .

مخصوصاً از طرف مقام وزارت یکی از گروههای هوائی پادگان
تور بنام گروه (کفشدوزک) که عملیات و نمایشات جالب توجهی داده
بود دعوت شد همچنین مادموازل لیلیاد گیولد خلبان جوان و زیبائی که
باهواپیمائی شخصی خود که رنگ آبی و نقره داشت تهور و بهارت خارق
العاده نشان داده بود در این ضیافت دعوت داشت .

فرمانده گروه (کفشدوزک) سروان فرانسوا شویلیلی که آخرین
نمایشات دوشیزه خلبان را از نزدیک دیده بود بنا بتقاضای خودش باو
معرفی شد .

این دونفر یعنی افسر برجسته و ممتاز و دوشیزه خلبان دلربا
وظناًز یکدیگر را پسندیدند و کسیکه باعث معرفی آن دو بنده بود نیز
این موضوع را درك کرد اما نتیجه برای هر دو یکسان نبود . این معرفی
برای سروان فرانسوا شویلیلی با قلب پاك و روح آشنیش اثر صاعقه را
داشت . ضربت صاعقه که استاندال tendhai آنرا عمیقانه تجزیه و
تشریح کرده و سرچشمه تمام لذات بی انتها ورنجهای حاصله از محبت
است .

ولی برای مادموازل لیلیاد گیولد و یا بهتر بگوئیم فریدا از ۳
فقط از نقطه نظر داشتن رابطه احساساتی نزدیک با یک نفر افسر
برجسته نیروی هوائی مثل این سروان که ضمناً از يك خانواده ثروتمند
و پسر شخص مهم و متنفهی هم باشد جالب توجه بود .

پدر و مادر سروان شویلی نیز در این ضیافت حاضر بودند. پدرش آقای لئون شهردار سو Sceaux و مادرش از یکی از خانواده‌های بزرگ شاونیاک chavaignac بود که از سال ۱۸۰۴ باینطرف نسلا بعد نسل فرماندهان و دریا دارهائی از آن برخاسته بودند.

سروان فرانسوا شویلی که اولاد منحصه بفر داین پدر و مادر بود خلبان زیبا و بتمام معنی ورزشکار را با آنها معرفی کرد و چای را باهم صرف کردند، قرار ملاقاتهای بعدی داده شد و پیش از آن یکدیگر را مکرر دیدند.

هشت ماه بعد فرانسوا پیدر و مادرش اطلاع داد که او و مادموازل گیولد یکدیگر را دوست میدارند و تصمیم باز دواج باهم گرفته اند و ضمنا از پدرش خواهش کرد که در مرخصی آتیه نزد پدر و مادر للیا رفته و از او خواستگاری کند.

اما شب ۲۵ ژوئن پیش آمد. پاریس بمباران شد. جنک در گرفت سروان طی يك نبرد هوائی زخمی شد و پس از بستری شدن در يك قلعه به بیمارستان منتقل و فعلا در یکی از اطاقهای بیمارستان تعاونی شماره ۱ کنتر کسویل بستری میباشد.

- اه؛ فرانسوا... عزیزم.

- للیا.

پرستاری که دوشیزه را راهنمایی کرده بود آهسته به او

گفت:

خانم؛ آقای د کتر بالا هستند و فقط برای مدت یک ربع ساعت اجازه توقف شمارا داده اند. گرچه سروان از خطر رسته است ولی باز هم بایستی از هر نوع خستگی و هیجانی دور باشد.

لیلیا تبسمی کرده سرش را بعلامت قبول حرکت داد، پوستار در
را بسته و رفت...

فرید از سه روز قبل تمام فرانسه را پازده بود. همکاران فرانسوی
وزیردستان خود یعنی جاسوسان؛ آنهائیکه بشکل سویسی ها رومانی
ها، هلندیها و بلژیکیها در آمده بودند ملاقات کرده بود.

در بین همکاران فرانسوی او چندین نفر کارمندان عالیرتبه ادارات
در پاریس و سایر استانها، تنجار عمده و خانواده افسران، حتی دو نفر افسر
ارشد که در زمان ضلح بعثت اقتضای سن باز نشسته شده و بعدا بخدمت
احضتار و بفرماندهی منصوب شده بودند وجود داشت، زیرا این خلبان
جوان این دوشیزه زیبای دنیا پسند که در عین تجدد بسیار محافظه
کار هم بود بخوبی میتوانست در دنیای وسیع امروزی طوری رفتار
کند که در هر محیطی حامیان و دلباختگان و پدر خوانده های ساده لوحی
برای خود تهیه کند پروانه های عبور لازم را بدست آورده با پک اتومبیل
کوچک که مصادره نشده بود شروع بفعالیت کرده باسانی نقشهای
خوشمزه بازی کرده بود. البته بی نظمی و اغتشاش اولیه تخلیه پاریس
در ایفای این نقشها کمک عمده باو میکرد.

باوجود اهتمامی که کلیه مراجع رسمی در حفظ اسرار داشتند

بهر ترتیبی بود از محل شورای عالی حکومتی فرانسه اطلاع حاصل
کرده و دانست که هیئت حاکمه کشوری و فرماندهان عالی ارتش در
همانجا اجتماع کرده اند. این محل در اعماق زمین و در قلب جنگلی در

جنوب بوس Beauce و شاتودن و شمال خاوری دهکده بنام

فوتن قرار داشت.

اما فریدا باین دانستن قانع نشده میخواست بطور قطع محل دقیق این اجتماع را بدانند و اکنون بهمین علت بسراغ نامزدش فرانسوا شویلمی آمده بود. اطمینان داشت که او اطلاعات کافی در این مورد دارد زیرا خانم شویلمی مادر فرانسوا روز دوشنبه ۲۶ ژوئن ضمن صحبت بهروس آتیه‌اش گفته بود:

«فرانسوا بارها بما گفته است که وزارت دفاع ملی و ستاد ارتش ما از نخستین لحظه شروع جنگ در پناهگاه بسیار بزرگی مجتمع خواهند شد و حتی خود فرانسوا هم برای آزمایشاتی بر فراز این پناهگاه که زیر زمین در یکی از استانها تهیه شده پرواز کرده است.»

ضمناً روز پنجشنبه ۲۹ ژوئن یکی از افسران ستاد فرماندهی ناحیه بمادموازل گبولد گفته بود:

«مادموازل عزیز شویلمی را میخواهید؛ طبق خبر صحیحی که بما رسیده او مجروح شده و او را به بیمارستان شماره ۱ کنتز کسویل برده اند.»

... نخیر مطمئن باشید که حالش خطرناک نیست و بجز شکستگی کتف و چند جراحت کوچک صدمه نخورده است ...
میخواهید بویید او را به بینید؟
مانعی ندارد شما ... شما نامزد او هستید راستی چه مرد خوشبختی است!

با این ترتیب فعلاً مادموازل در اطاق بیمارستان با فرانسوا تنها است.

- عزیزم چه اهش میکنم برای من تعریف کنید که چه شد شما

مجروح شدید ؟

- عزیزم شما از کجا دانستید که من اینجا هستم و چگونه می‌توانستید اینجا بیایید ؟

- ستوان رنشار Ronehart در ستاد ناحیه تور این موضوع را بمن گفت . پدر و مادرم روز یکشنبه به شاتون رفتند . آخر ما آنجا دوستانی داریم که ما را بمنزل بیلاقی خود دعوت کرده اند ، وقتی از پاریس خارج شدم که پیش آنها بروم سری هم بمادر شما زدم ، سو بمباران شده ولی ابوین شما کاملاً صحیح و سالم هستند .
بعد من به تور رفتم که به بینم بسر شما چه آمده چون فکر میکردم که حتماً گروه شما بطرف باختر اعزام شده است .
من هنوز اتومبیل کوچکم را دارم ، آنرا مصادره نکرده اند . تمام دیشب و امروز صبح رامن در راه بودم ...

- عشق من ..

- فرانسوای عزیز . قهرمان من !

- اما آخر ابوین شما نگران خواهند بود زیرا من تصور میکنم که تلگراف ...

- من از سو نامه برای آنها فرستادم ظاهراً پست دایر است . تصور نکنید که چون مانع عبور و مرور مردم میشوند و جاده‌های فرعی را مورد استفاده قرار داده اند دیگر جاده‌ها بکلی مغشوش و مختل باشد ...

- عزیزم ، میبینم که بکلی قوایت تحلیل رفته است .

- نه فرانسوا ؛ نه ، فقط من خیلی متاثرم . باضافه باسانی يك اطلاق

در کمتر کسویل خواهم یافت که تا فردا صبح در آن بخوابم و خیلی متاسفم

سه فردا صبح بدون دیدن شما باید به شاتودن بروم زیرا ملاقات بکلی ممنوعست و منہم فقط با لطف و محبت استثنائی اجازه فرانسوا با چشمانش داشت او را میبلعید . فریداخم شد و لبان باطراوتش را بر لبان تبار او گذاشت سپس با مهارت و تخصصی که در دروغ گفتن داشت با لحنی ملایم گفت :

- عزیزم يك خبر خوب هم برای شما ورده ام كه ستوان رنشار از سرتیب فرماندهش شنیده است ؛ وقتی كه کمی حال شما بهتر شود شما را بدفتر نظامی وزارت هواپیمائی منتقل خواهند كرد و لااقل تا وقتیكه بتوانید فرماندهی يك گروه هوائی را در سازمان جدید عهده دار شوید در آنجا خواهید ماند .

- او راستی !

- بله

عاشق دلباخته فریاد زد :

- چه سعادتى ! پس من پیش شما خواهم بود .

- چگونه ؟

- بله دیگر ، مگر شما با پدر و مادر تان نزدیک شاتودن

نیستند ؟

- چرا ، پس وزارت هواپیمائی فعلا در حوالی شاتودن

است ؟

اینستوال فریدا درست حالت تعجب بچگانه دختر جوانیرا

نشان میداد كه خبر تعجب آور خوبی شنیده باشد .

فرانسوا بدون اینکه متوجه این موضوع باشد كه تعیین دقیق محل ستاد ممكن است باعث شكست كشورش گردد ، تصدیق كردولى بلافاصله وجدانش

باوهی زده و خامت امر را بخاطرش آورد. اما دیگر وقت لثمان حقیقت گذشته بود لذا متبسمانه گفت :

- وزارت هواپیمائی هیچوقت برای يك هوا نورد دورتر از شاتودن نخواهد بود يك اتصال برق ... فررر، میرسد مسافاتی که برای اتومبیل خیلی دوز است برای هواپیما بسیار نزدیک میباشد .
خنده بر لبان فریدا آمد که لیا فوراً آنرا با پیش آوردن لبو يك بوسه دیکر مخلوط کرد .
ولی دوضربه که بار ورود نواخته شد آن دورا از هم جدا کرد .
پرستار وارد شد وقت گذشته بود .

و آنها تمام قوای دختر جوان تحلیل رفته بود .
سه روز فعالیت بدون لحظه استراحت .
فریدا در يك مهمانخانه در چه سوم آبرومند کنتر کسویل اطاقی بایک شماره حمام پیدا کرده پس از استحمام در اطاق آفتابروی وسیعش به تنهایی غذا خورد .
سپس در ساعت سیزده و ربع در اتومبیلش نشسته مستقیماً بطرف پاریس راه افتاد از کنتر کسویل تا دروازه ونسن Vincennes پاریس از شوسه بزرگ سیصد و بیست کیلومتر راه است . قاعدتاً در حال عادی اتومبیل کوچک، فریدا که پنج اسب قوه هم نداشت بایستی در پنج ساعت اینراه را بپیماید .

ولی فریدا بهتر از هر کسی میدانست که موقعیت عادی

نیست .

شهر تقریباً در محاصره ، جاده‌ها شلوغ و پر آمدورفت ، تهیه بنزین مشکل ؛ درست است که فریدادر پاریس بوسیله کنترا تچی پیری پروانه مخصوصی برای اینکار بدست آورده بود ولی بهر صورت گرفتن بنزین بی اشکال نبود و وقت را تلف میکرد .
فریدا بخود میگفت :

به ! ده ساعت تمام وقت دارم . مطمئناً قبل از نیمه شب نگران نخواهند بود ، باید هر طور شده یکبار دیگر با آنها ثابت کنم ده ز ۳ شخص دقیق مرتب است .

چون نوشاتو محل تلاقی شش جاده مهم بزرگ و سر راه نظامی دیژون Dijon ولانگر Langres به نانسی است باشکال بزرگی برخوردار ، لذا جاده عمومی را ترك گفته وارد جاده های غربی شهر شده و پس از پیچ و خم زیاد از کوچه نو و کوچه ژول فری بمنخرج شهر یعنی جاده شماره ۴۶ رسیده از آنجا بسرعت تالینو - آن - بارروا پیش رفت از آنجا دیگر ناچار بایستی به شوسه بزرگ شماره ۳۴ که مستقیماً از نانسی پاریس میرود و معبر کلیه آمدورفت های نظامی بود بیفتد . خوشبختانه انضباط کاملی بر ستون کامیون های پیاده نظام و کامیون های کار پردازی و ارا به های توپخانه که از پایتخت بسمت لیون میرفت و ستونیکه با سرعت زیادتری از نانسی بطرف پاریس می آمد حکم فرما بود ، دخترک بخود میگفت :

برویم ، من خوب بلدم بین دو ستون بلغزم و بگذرم ، قبل از نیمه شب خواهم رسید .

واقعا نیز خیلی قبل از نیمه شب رسید. وقتی که از دروازه و نسن
وارد پاریس میشد ساعت اتوموبیلش ۲۲ و ۴ دقیقه را نشان میداد.



حال به بینیم در عمارت جاسوسان در مونتمارتر چه وقایعی
میگذشت.

کلمان کار آگاه مخصوص در اثر يك انتظار بی صبرانه ناراحت بود
وقتی که آفتاب غروب کرد برای اینکه امروز هم چیز مثل همه روزها
باشد بدربان دستور داد که در برا به بندد. سپس موقتا مراقبت درب را
بعهده يك کار آگاه و چند نفر مامور واگذار کرده بطبقه هشتم رفت
در آنجا لا گنت و آقا و خانم نارشانفلاش را دید که پنجره های اطاق
ناهار خوری را بسته پرده هارا آویخته چراغها را روشن کرده مشغول
صحبتند.

کلمان خشم خود را مخفی کرده گفت: فریدا دیر کرده چه
تصور میکنید؟

مرد آلمانی با اطمینان کامل در حالیکه بر روی هر کلمه تکیه
می کرد گفت:

- فریدا بنظم ودقت و رعایت وقت معروف است. اگر کشته یا
زخمی نشده باشد قبل از نیمه شب اینجا خواهد بود زیرا اگر فراموش
نکرده باشید مرکز رادیوی آلمانی ساعت برای مخابره تعیین نکرده
و فقط گفته «سی ام ژوئن» هنوز هم سی ام ژوئن تمام نشده.

خانم نارشانفلاش متذکر شد که شاید هم فریدا دستگیر شده
باشد. کار آگاه فوراً جواب داد:

خیر؛ از هیچ مقامی حکم دستگیری او صادر نشده است زیرا این حکم میبایستی به پلیس و یا ژاندارمری ابلاغ شود و ممکن است در بین کارمندان این دو سازمان افراد ناشی یا پرحرفی باشند که شکار کمین شد را متوجه خطر سازند آنهم دختر جوانی مثل فریدا ز ۳ که با هزاران نفر مربوط بوده و در تمام فرانسه نفوذ دارد و مخفی شدن یا مثلا فرار کردن با اسپانیا برایش خیلی آسان است.

لا گنت گفت : عجب .

فون نارشانفلاش با نگرانی گفت : بله کاملا صحیح است .
کلمان گفت :

بنا بر این به بینید که بهترین راه حل همین بود که در اینجا منتظر ز ۳ بشویم . چون ماموریتی که از طرف جاسوسان آلمانی دارد او را باینجا میکشاند . مادموازل گیولد با آزادی توانسته در پایتخت و استانها پرسه زده جواب دو سؤال مرکز متبوعش را تهیه کند ولی فقط از این جاست که میتواند جوابها را منخابره کند .
لا گنت گفت :

بشرطیکه در جای دیگر پست فرستنده که طول موجش درست روی مر لئز آلمانی میزان شده در اختیار نداشته باشد .

کار آگاه نگاهی بصورت لا گنت انداخت و او همانطور با قیافه آرام در تعقیب دللمات اضطراب آورش میگفت ، البته در اینصورت پست فرستنده که خیلی بندرت بکار میافتد و دیر بدیر مورد استفاده قرار میگیرد کمتر هم مورد سوء ظن واقع میشود .

نارشانفلاش وارد صحبت شده گفت :

ولی من تصور نمیکنم که چنین فرستنده وجود داشته باشد

زیرا من و ز منم اغلب وقت خود را صرف جاسوسی و کنجکاوی در کارهای
فریدای جاسوسه می‌کردیم و مطمئن شده‌ایم که پست فرستنده دیگری
در اختیار ندارد.

ضمناً مگر آخرین کلمات فریدار اقبل از عزیمتش فراموش کرده‌اید
منکه آن جملات راهم بسروان سارلات و هم بشما دفته‌ام.

کار آگاه متعجبانه گفت: بله؟ چه کلماتی؟

- «اگر من تا نیمه شب سی‌ام ژوئن برنگشتم شما بارمز معمولی‌ها
مرکز ارتباط حاصل کرده این جمله را مخابره کنید (احتمال قوی
میرود که باعث مفقود شدن ز ۳ سروان سارلات فرمانده ...)»

کلیمان کلامش را قطع کرده گفت: نخیر

پس قهقهه خنده را سرداد و گفت: سروان سارلات و گروهانش
پس از عزیمت از اینجا سر گرم کاری شده‌اند که بهیچوجه فرصت فکر
کردن و مشغول شدن بکارها و اطوار مادموازل گیولد را
بآنان نمیدهد.

پس از خنده مجددی گفت:

درست است. شما حق دارید که از همه جایی اطلاع باشید. من روزنامه
بشما نداده‌ام گمان میکنم که هنوز یکی در جیبم داشته باشم.
بعد دست در جیب عقب شلوارش کرده روزنامه چهارتا کرده
بیرون آورد و گفت:

- این روزنامه (ماتن) روز چهارشنبه ۲۸ ژوئن یعنی اولین
شماره دوره جنک است بخوانید باعث سرگرمی شما خواهد بود و با
خواندن آن مطلع خواهید شد که سارلات شجاع و سر بازانش ضربات مؤثر
وجدی بآلمانها وارد ساخته‌اند.

مجدداً خننده را سرداده روزنامه را در دست فون نارشانفلاش
دناشته مثل لاگنت غرق مشرت حاصله از گفتار خود شد ولی غفلتاً
بایک حرکت شدید تمام قد از جا جسته ضربه به پیشانی خود نواخته
فریاد زد: لا الله الا الله!

لاگنت متعجبانه گفت: - آقای رئیس چه شد؟

- اه لا اله الا اله چه فکر عجیبی! بدون شك این فکر را
هم سارلات بمن الهام کرده. عزیزم لاگنت حالا که خانم و آقا با آخرین
اخبار جنک مشغول تغذیه مغز المانی خود هستند، شما هم بمن
گوش بدهید.

بعد دست بازرسی کل را گرفته او را با خود باطاق مجاور که
اطاق دستگاہ بود برد و تندتند با او بسخن گفتن پرداخت. صحبت طولانی
نبوده در پایان از او پرسید:

- ها؟ چطور است؟

- واقعا بسیار عالی است.

- بدون خود ستائی منم خیال میکنم همینطور باشد حالایک
دقیقه هم نباید وقت را تلف کرده موقعیت جدید را اتخاذ کنیم و دستوراتمان
را بدهیم.

تمام طبقات حتی اطاق دربانها را اشغال ودقت کنید که کلیه مامورین
کاملاً وارد باشند و منظور رادرك کرده کوچکترین خبط و خطائی
مز تکب نشوند. خود منم اینجا میمانم. بفرمائید.

لاگنت شروع پبائین آمدن کرده در هر طبقه متوقف میشد و
سریع و لنی واضح و روشن دستورات جدید را میداد.

در ساعت ۲۲ و ۴ دقیقه اتومبیل ماموزل للیاد گیولد از

دروازه و نسن وارد پاریس شد . صد متر جلوتر پاسابانها و گشتیها سدی
تشکیل داده مشغول مراقبت و بازرسی جدی عبور و مرور بودند؛ در
این موقع کوچه‌ها و خیابانهای پاریس و حومه آن بعلت مقرراتی که
متناسب با موقعیت اجرا میشد خلوت بود و تقریباً از غروب ببعده آمدن
رفتی دیده نمیشد .

للیا اسنادش را نشان داد . این اسناد هم مربوط باتومبیل و هم
مربوط بنخود او و تماماً درست بود . يك پاسبان پروانه ها را تطبیق
كرد و يك درجه دار گارد سیار بساو گفت : - بسیار خوب ،
بفرمائید .

اتومبیل آهسته و با احتیاط بطرف مونتمارتر براه افتاد ، خیابان
ها از دو بمباران شبانه هزاران پستی و بلندی پیدا کرده حرکت را کند
میکرد و حتی تعداد زیادی از خیابانها را بسکلی بسته و اتومبیل مجبور
بود پیچ و خمهای زیادی را عبور کرده از کوچه پس کوچه ها بگذرد
بعلاوه راننده قدم بقدم مجبور بود توقف کرده پروانه‌هایش را برؤسای
گشتیها که بعضیشان واقعا وسواسی هم بودند نشان دهد . باین علل وقتیکه
للیا در مقابل عمارت مونتمارتر ترمز کرد ساعت ۲۳ و ۵ دقیقه بود .

گرچه تاریك بود ولی این نقطه از يك چراغ حباب دار روشنایی
کمی میگرفت .

فریاد طبق معمول سه مرتبه با طرز مخصوص و فاصله معین
زنك زد و فوراً يك لنگه درب چوبی و آهن كوب شده عمارت باز
شد .

دختر جوان وارد شده سه مرتبه با انگشت بشیشه در بچه اطلاق
دربان کویید و با صدای واضح بدون داد و فریاد گفت :

- گاراژ برای مادموازل لیلیا .

تمام این کارها بطوری انجام میشد که معلوم بود صد ها دفعه سابقه دارد.

هر دو تنگه درب خود بخود باز شد چون در حیاط هشت گوشه این عمارت هشت گاراژ شخصی وجود داشت .

دربان وزنش که خوابیده بودند احتیاجی به خارج شدن نداشتند بنا بر این خودشان را نشان ندادند .

لیلیا ابتدا با کلیدی که نزد خود داشت در گاراژش را گشود بعد برگشته اتومبیل را سوار شد و در گاراژی گذاشته درب آن را بست .

بند کیف سفریش را بشانه چپ انداخته و قبل از خارج شدن از گاراژ کیف دستیش را در آن گذاشته بود .

بعد بطرف آسانسور رفت و از اینکه دیده هنوز کار میکند خوشحال شده باخود گفت :

- پس معلوم میشود که در عمارت برق هم داریم چه بهتر !
و بعد باخود اندیشید :

- معلوم میشود که پاریس تصمیم گرفته باشدت هر چه تمامتر با جنگ روبرو شود ، این موضوعی است که من قبلا در فرانسه مشاهده کرده بودم . یکبار دیگر بر چسکادن و برلین بعلت نداشتن حس روانشناسی فریب راهنمایی متملقین لاف زن را خورده مرتکب خبط و خطامی شوم ، من همیشه وحتى در موقعی که برخلاف میلشان بود حقیقت را گفته ام ، اما تصور میکنم ژنرال فون لرویتس Lorvitz تنها کسی

است که همیشه حرفهای مرا بدون تردید قبول کرده است اما افسوس که او متفقدترین ژنرالها و اطرافیان ستاد پیشوانیست .
حالا این سارلات مخوف پلهای بالرا خراب کرده نیروی فرانسه و سویس بهم ملحق شده و آلمانها اسیر گردیده اند .

پانزده لشکر توپخانه و سوار موتوریزه در بال - بلفریت بیدام افتاده و عملا ازین رفته محسوب میشوند و بالاخره آلمان مثل سال ۱۹۱۸ شکست خواهد خورد ، اما نه پس از چهار سال جنگ شجاعانه بلکه پس از چهار ماه جنگ دیوانه وار ، زیرا ایتالیای چندروز دیگر فقط برای اینککه متفقین میتوانند جبهه او را از برنر Berner ، حفظ کرده وعده واگذاری تریست Trieste و فیوم Fiume را باو بدهند بما خیانت خواهد کرد .

بالاخره من باید سروصورتی بامور بدهم و خواهم داد . اما اینک مایوس هستم و یاس مفرط خود را بآنها خواهم گفت و دلایل آن را برایشان خواهم شمرد .

اگر حرف مرا شنیده بودند و سیاستشان را تغییر میدادند قرارداد می بسته سپس ایتالیا را رها میکردند و در پیمان صلح و حقوق بشر به پاریس - لندن - نیویورک میپیوستند و یکباره جدا تغییر روش داده صلحجو میشدند . در اینمورد آلمانها بعلت فهم و کار و انضباطشان درجه اول را احراز میکردند و دست آخر بموقع و عاقلانه کار را تمام میکردند .

آیا اینها خواب و خیال بود ؟

نه منتهای عقل بود . اینها تدابیریست که ردلف فون لرویتزدانا بمن تلقین کرد و تجربیات من در فرانسه روز بروز آنرا تصویب و

تأیید نمودند .

تا این لحظه شوم فرارسید که من ؛ فریدا ز ۳ باخلوص نیت و باضمیر پاک و روشن و حقیقت بین میخواهم بروم بر کز رادیوئی و بالنتیجه به شانسلیر پیشوا و ستاد کل ارتش اعلام کنم که ((آلمان مغلوب خواهد شد.))

اینها تفکرات مخوف و سریعی بود که در آسانسور از طبقه پائین تا طبقه هشتم از مغز لیلیا تراوش میکرد .

راهرو روشن بود . دختر جوان با دسته کلیدی که در دست داشت درب آپارتمان را باز کرده وارد شد . با خود فکر میکرد که (پدر و مادرش) در اطاق ناهار خوری در انتظار او هستند و همه چیز مهیاست که او قبل از نصف شب با مرگش مغایره کند .

بنا بر این روشن بودن چراغ را هر و هم امری طبیعی بنظر میرسید ، لذا درب آپارتمان را بسته مستقیماً بطرف درب ناهار خوری رفت آنرا گشوده داخل شد و درب را پیش کرد و پس از کمی مکث گفت :

بسیار خوب .

خانم گیولد که پشت میز نشسته بود گفت :

عزیزم درست بموقع آمدی .

در روی میز دو دسته یادداشت : يك قلم و يك دیکسیونیونرلاروس

دیده میشد .

لیلیا بالعنی خشن گفت :

- بموقع آمدم و همین کافیست .

بعد باقای گیولد که پشت میز مقابل دستگاہ آماده نشسته بود

دقت :

- موتور را بکار بیاندازید: آنتن را بلند کنید. مرکز را صدا کنید، من برای رمز کردن آنچه که باید بگویم میروم و این کار پنج دقیقه طول خواهد کشید. اگر قبل از آمدن من جواب داد بگوئید سبر کند.

گیولد باسادگی گفت :

- خوب للیا .

دختر باطابق کار که دریش باز و چراغش روشن بود رفته درب را بست و قفل کرد کیف سفریش را روی يك مبل گذاشته کلاه کوچک گلی رنگش را برداشت ، بارانی خاکستریش را کند و دستکشهایش را در آورد . بعد جلوی گنجینه کتابخانه رفته با کوچکترین کلید دسته کلیدش آنرا باز کرد . آنجا هیچ چیز که دلالت بر آمدن سروان سارلات باین منزل و باز کردن یا دست زدن یا بیرون آوردن چیزی کند وجود نداشت ، دفتر کلید رمز درست سر جای خودش بود ، طبقه کتوهای مخفی حالت عادی داشت هیچ علامتی از ورود دشمن و مراقبت او دیده نمیشد . همه چیز مثل همیشه بود .

فریدا مهارت مخصوصی در رمز کردن داشت و از حفظ میتوانست آنچه را میخواست بمرکز مخاطبره کند در چند جمله گنجانده موضع دقیق محلی را که میخواست ؛ نشان بدهد یعنی تعیین کند زیر کدام جنگل و پوشش فولادی یا سیمانی پست اصلی دفاع ملی یا پناهگاه سیاسی فرانسه واقع شده است .

بنا بر این فقط چهار دقیقه وقت لازم داشت که پشت میز تحریرش نشسته روی یازده کاغذی اعداد و ارقامی بنویسد که برای سر فرماندهی

ارتش و پیشوای آلمان معانی مخصوصی داشته باشد .
چهار دقیقه بعد فریدا در حالیکه کاغذ را در دست چپ گرفته بود
کلید را چرخانده درب را آهسته باز کرده وارد اطبان نهار خوری
شد و چند قدم فاصله را که بین او و صندلی نیولد بود به تندی طی کرد .
در روی میز دستگاہهای فرستنده رادیو تلفن قرار داشت و گیولد با
صدای یکنواختی مخابره میکرد :

- اینجا ز ۳ تأمل کنید . اینجا ز ۳ تأمل کنید . اینجا

لیلیا بعجله و آمرانه گفت :- پدر کافیسست بر خیزید .

- بفرمائید

فریدا خم شده میخواست بنشیند و گوشیها را بگوش بگذارد
و شروع بصحبت کند که غفلتاً سر جاییش خشک شد مثل اینکه یکباره
گرفتار فلج عضلات شده باشد زیرا دید که نیولد سر جای خود
نشستا مشغول مخابره است :

- آلو دقت حادثه فوری ز ۳ آمد ولی کاملاً خسته و فرسوده
و ضعیف است ، تأمل کنید الان اخبارش را رمز کرد کاغذ را
بمن داد کاغذ را گرفتم . . . میخوانم آلو میشنوید ؟

لیلیا که ذاتاً خشن و آتشی مزاج بود یکمرتبه مثل جرقه از
جا پریده دستها را بلند کرد که خود را بروی گیولد بیاندازد ولی
دو دست قوی او را از عقب گرفته نگهداشت .

دستمال ابریشمی بزرگی مثل دهان بند بدهانش زده شد و
محکم پشت گردن گره خورد . دستهایش بعقب برده شد و با یک دستبند
مچهایش را بیکدیگر قفل کردند ؛ دو نفر مرد باو حمله کرده نگاهش
داشته بودند ؛ اما چشم و گوشش باز بود و بانهایت خشم و نفرت

همه چاره میدید و همه چیز را می شنید ولی بهیچوجه حالت تعجبی نشان نداد زیرا باهوش سرشارش فوراً موضوع دستگیرش شده بود. نگاه میکرد و میدید که گیولدر سر جایش نشسته و با دست راست کاغذی را از مرد ناشناسی که معلوم نبود از کجا سر در آورده گرفت و شروع بمخابره کرد :

- آلو بله ، صدای شما خوبست ، صدای مرا میشنوید ؟ پس گزارش ۳ را بگیرید. و سپس در حالیکه با دست راست تکه ها و اهرمها را فشار یا حرکت میداد مشغول خواندن اعداد و ارقام گردید که روی کاغذ نوشته شده بود.

لحظه بلحظه مخابره را قطع کرده منتظر تمام شدن پارازیت دستگناه میشد و سپس با گفتن « تکرار میکنم » شروع بخواندن ارقام و حروف می کرد.

مردیکه کاغذ را به نارشانفلاش داده بود در کنار او دیده میشد. آن مرد يك ستوان مخابرات ارتش بود. پشت میزیکه دفاتر یادداشت و مداد و قلم و دیکسیونر روی آن قرار داشت مرد دیگری در لباس شیخصی در کنار خانم نارشانفلاش نشسته بود که از قیافه اش اقتدار و خون سردی هویدا بود.

دو نفر پاسبان هم که تازه سرو کله شان پیدا شده بود در درگاه ایستاده بودند.

فریدا همه این چیزها را میدید و می شنید.

نخواستند بود خود را بروی نارشانفلاش بیندازد ولی دودست قوی او را از حرکت بازداشتند. خواسته بود فریاد کند تا صدایش بوسیله دستگناه بمرکز رادیوئی منتقل شده و بانها بفهماند که در اینجا چه حادثه

جریان دارد و ای دهان بند ساکتش کرد . بنابراین بکلی عاجز و ناتوان شده بود ولی مشاعرش کار میکرد و فکر قوی و روشنش در جستجوی راه فرار یاراه حل متناسبی بود .

این راه حل بزودی پیدا شد و فریدا بخاطر آورد که اسباب کار لازم را هم دارد و در اثر تأثر ناگهانی و شدید چند لحظه آن را فراموش کرده بوده است .

اما برای استفاده از این اسباب شرط اول آزادی دستهایش بود . از این لحظه بعد دیگر تمام هوش و حواسش متوجه همین موضوع شد و با تمام قوا بفکر باز شدن دستهای خود افتاد .

حالا دیگر نارشانفلاش از مخایره گزارش فراغت یافته مکتبی کرده بزبان فرانسه فصیح گفت :

- آلو ز ۳ ضعف کرده ما دیگر باو خواهیم پرداخت و درست یک ساعت دیگر نتیجه را بشما خواهیم گفت شنیدید ؟

و چون پاسخ مساعدی شنید طبق معمول مکالمه را با جمله « ز ۳ درود میفرستد » تمام کرد .

بعد کاغذ و گوشی را روی میز گذاشته بلند شد چرخ می خوردند نگاه پیروزمندانه به فریدا افکند و طبق دستور قبلی روی صندلی پهلوی خانمش نشست و در آنجا دستها را زیر چانه زده بنقطه نامعلومی خیره شد .

در این موقع مرد خون سردیکه قبلا از او نام بردیم باسه قدم کناره میز را پیموده به اسیر خود که خیره خیره او را نگاه میکرد نزدیک شده با آرامش تمام گفت :

- فریدا ز ۳ من کلمان مامور مخصوص هستم و در مورد شنیدن

حرفهای شما و اتخاذ هر نوع تصمیمی که مناسب باشد بینم اختیار تام و تمام دارم بنابراین شروع ببازجویی میکنم. قبلا باید بگویم که بعید نیست که جوابهای شما شمارا از مرگ برهاند ولی ضمنا قبل از بازجویی بعضی حقایق را بایستی برای شما شرح دهم زیرا این چیزها شما را در انتخاب یکی از دو راه یعنی حرف زدن و زنده ماندن یا خاموش ماندن و مردن راهنمایی خواهد کرد.

چشمان درخشان دختر جوان حالت انتظاری آمیخته با نخوت و آرامش بدون تظاهر را نشان داده ثابت میگردند که صاحب این چشمها بشری شجاع است و اینقدر بخود اعتماد دارد که اتخاذ تصمیم در مورد آتیه خود را بلحظه آخر و تشخیص قطعی موقعیت منو کول مینماید.

کلماتی که بنوبه خود خونسردی و متانت را دائما حفظ میکرد پس از مختصر سکوتی بدون اینکه کوچکترین اثری از خشونت یا استهزا در کلمات یا آهنگ صدایش ظاهر شود ادامه سخن داده گفت:

- شما حق داشتید که نسبت بسروان سارلات مظنون باشید زیرا او محل پست فرستنده شمارا کشف کرد و او عمارت را با ساکنینش متصرف شد و هم اوست که پیدرو مادر ساختگی شما تا همین داده و ما که در اینجا هستیم جز تعقیب کارهای او عملی انجام نداده ایم.

«من میتوانستم شمارا بمحض ورود دستگیر کنم ولی دیدم بهتر است شمارا آزاد گذاشته فرصت تنظیم گزارشی را که باید بدهید بشما بدهم و همین آآن که مامورین من شمارا گرفتند کاغذ از دستتان

افتاد و من آنرا برداشتم و الساعه در جیب من است و ستوان ورنویل
(اشاره بافسر منجابرات) در ظرف چند دقیقه بكمك دفتر کلید رمز شما
آنرا کشف خواهد کرد.

زیرا آقا و خانم نارشانقلاش از سالها قبل مراقب اعمال شما که
رئیس سختگیری برای آنها بوده استند و در حقیقت جاسوسی جاسوسه
دیگری ریمی کردند و محل دفتر رمز و کشورهای مخفی و اسناد محرمانه
شما را میدانستند و تمام آنها را در اختیار سروان سارلات گذاشتند که
او هم پس از يك عكس برداری سریع مجدداً آنها را بجای خود گذاشت
تا بموقع شما جلوی چشم خودتان محلوم شوید «
مامور ساکت شد.

از سیمای فریبا بهیچوجه احساساتی ظاهر نشد چشمانش
بیحرکت و لبانش بسته باقی ماند . . .
کلمان با همان آهنگ ادامه داد :
حالا گزارشی را که بجای گزارش شما مخابره شده برایتان
میخوانید .»

بعد اشاره گردو ستوان ورنویل کاغذی را که ناشار نقلاش روی
میز گذاشته بود برداشته پشت و رو کرد و خواند :
«ستاد کل ارتش و شورای عالی جنك دريك محله زیرزمینی
در فلات شارلان نزدیک بوربول قرارداد .

روحیه فرانسویان از لحاظ جنگی و امور کشوری بسیار خوب و
قوی و وحدت کاملی در همه جا برقرار است همه داوطلبانه در سازمانهای
کار و حمله شرکت میکنند و اطمینان کامل دارند که با كمك

متفقین خود یعنی ملت‌های بزرگ و مقتدر دنیا پیروزمند خواهند
شد.

سکوت حکمفرما شد و فریدا که دیگر نمیتوانست احساسات
خود را مخفی کند و از کلیه اعضاء صورت و حالت چشمانش تاثر شدیدی
ظاهر بود غفلتاً با صدای لرزانی زیر لب گفت:

- اه؛ بجز وضع جغرافیائی ستاد سرفرماندهی ارتش و هیئت دولت
خودتان که عوضی نشانی دادید و من میخواستم محل صحیح آن را
مخابره کنم تمام آنهاییکه شما مخابره کردید همان هائیتست که من
میخواستم گزارش کنم. افسوس که حقیقت مطلب هم همین است
و من تاکنون حقایق را از رؤسایم مکتوم نداشته و بعداً هم هرگز
نخواهم داشت من ...

در اینجا صحبت خود را قطع کرده لحظه بحالت تفکر
و تردید فرورفت و بعد غفلتاً سر خود را باغرور قابل تحسینی تکان
داده گفت:

شما میخواهید که من حرف بزوم؟ باشد؛ شما بمن پیشنهاد معامله
میکنید؟ ممکن است؛ اما من نسبت بحق دیگران خیانت نخواهم
کرد. من دختری هستم که فطرتاً و اخلاً تا پا کم و مدت پنجسال با
مقابله دائمی باخطر بکشورم خدمت کرده‌ام؛ با آلمان، با تمام قوا و با
فداکاری مطلق.

بنابر این رفتاری که شایسته من است با من بکنید دستهایم را باز
کنید دست بروی من بلند نکنید. اگر مرا تیر باران هم بکنید
بزانو در نخواهم آمد و اجازه نخواهم داد چشمانم را ببندید مگر

اینکه بزور با من رفتار کنید اینجا هم کلمه سخن نخواهم گفت مگر اینکه

کلمان که در مقابل نخوت و اراده قابل تحسین ایندختر غیر عادی مبهوت شده بود علی رغم تصمیم خود بطیب خاطر گفت :
- موافقم.

یکی از پاسبانها که اطراف فریدا را گرفته بودند دستبند را باز کرد و هر دو او را رها کردند و للیا در حالیکه کلمان و ستوان و دوسه نفر بازرس و شش هفت نفر پاسبان متوجه او بودند دستها را بلند کرده با نرمی و چالاکی چند حرکت ورزشی کرد تا جریان خون در بدنش منظم شود.

بقه پیراهنش که تا نزدیکی کمر باز بود اندام متناسب و گوشت آلودش را که نیمی از آن در لباس قالب گیری شده بود نمایان میساخت . للیا تغییر محل نداد حتی پاهایش هم حرکتی نکردند ولی نیمتنه و سرش را برگردانده بطرف نارشانفلاش و خانمش که مبهوتانه از آنطرف میز او را مینگریستند چرخید . بعد کمی بجلو خم شده با صدای بم و خشنی گفت :

- قبل از اینکه معلوم شود که من زندگی را انتخاب کرده یا نه ، مرا ترجیح میدهم از آقای مامور اجازه میخوام که بشما دو نفر آنچه را که من نسبت بشما فکر میکنم ، آنچه را که سروان سارلات در هر کجا که باشد نسبت بشما میاندم و نظریات این مامور فرانسوی ، این افسر فرانسوی و تمام این بازرسان و پاسبانان فرانسوی را نسبت بشما اظهار کنم :

آقای نارشانفلاش ، خانم نارشانفلاش شما اشخاص خائن

نجسمی هستید ، شما نفرت آور و بیغیرتید ، شما دارای ارواح فاسد هستید . ایندفعه هم ممکن است آلمان عزیز و بزرگ من مغلوب شود اما باز مثل همیشه در راه سرنوشت پیروزمندانه خود به پیشروی ادامه خواهد داد . پیروزی آلمانرا باشهامت تر خواهد کرد و شکست بدون آنکه او را بزمین زندسخت تر و محکمتر خواهد نمود و این بار نیز برخاسته کمر راست خواهد کرد .

اما خیانت و بیغیرتی شما فراموش نخواهد شد و صددها ملیون ارواح آلمانی بشما لعنت خواهند فرستاد . بشما ؛ آقا بو خانم نارشانفلاش

سپس با فریاد وحشت آوری گفت :

- نه ؛ نه ؛ سرهار ایپائین نیفکنید . چشمهار افر و نبندید توله مخوکها بمن نگاه کنید . بمن نگاه کنید .

زن و مرد سالخورده با اندام سست خود مثل آنکه در معرض جریان برق واقع شده باشند شروع بلرزیدن کرده با گردنهای افراخته از جای برخاستند . چشمهای از حدقه در آمده آنان تحت تاثیر نگاههای مخوف فریاد خیره و بیحرکت مانده بودند .
فریاد فریاد مجددا بلند شد :

- آی بیغیرتها ؛ حالا موضوع را میفهمید ، میترسید ؟ ها ، میترسید ؟
بله ، بله ، من شمارا میکشم !

و متعاقب این فریاد که نوام بایک حرکت سریع بود صدای احتراق دو گاوله گوش رسید . تمام این جریانات بقدری سریع اتفاق افتاد که در نظر حاضرین مثل یک شراره آبی نمود کرد .

کلمهان که متوجه جریان بود از جا پرید اما خیلی دیر بود .

فریدا که دست چپش را به میز تکیه داده و بروی آن خم شده بود در همان
حینی که مشغول حرف زدن بود با چرکتی کاملاً طبیعی دست راستش
را پهلوی کمرو دانش آویخته بایک حرکت بزیردامن پیراهن برده و
طپانچه سیاه رنگی بیرون کشیده بود. بعد باز و راراست کرده با دو تیر
پشت سر هم وسط پیشانی نارشانفلاش و زرش را هدف ساخته بود.

بنابراین خیز کلمان و حرکت دستهایش که میخواستند مانع فریدا
شوند، نیم ثانیه دیر شده بود.
پیراهن دختر جوان پاره شد. تن نرم و ورزیده اش از میان دستهای
کلمان لغزیده در گوشه پشت بدیوار داده دستش را بلند کرده با صدای
واضحی گفت.

تمام شما دشمن هستید!
سه صدای احتراق پشت هم شنیده شد.
افسردانه کرده سرنگون شد.
یکی از پاسیمانان ناسزائی گفته از پادر آمد و پاسیمان دیگر به پشت
بروی مبلی افتاده با هم در غطیدند.
احتراق رعد آسای طپانچه خود کار کلمان صحنه را عوض
کرد.

فریدا تلوتلو خوران بزانو در آمد و اسلحه از دستش رها شده
با صدائی که شبیه بآه عمیقی بود گفت: - آه ...
و در حین بزانو در آمدن هر دو دستش را بروی پهلوی چپ
نهاده فشار میاورد.

کلمان میدید، که از لای انگشتانش خون جاری است. سپس متوجه
شد که لیلیا صورت زیبای خود را بلند کرده بطرف او چرخانید

چشمانش مغمور و قیافه اش خندان بود لبهای قشنگش که ماتیک کمی داشت نیمه باز بود و زمزمه از آن خارج میشد:

آلمان؛ آلمان؛ بالای همه (سرود مهبج آلمانهای نازی)

ولی کم کم چشمهایش بر داشت لبانش بسته شد و قامتش از پهلوئی چپ بروی فرش اطاق افتاد.

چهار ساعات بعد لودیک کلمان مأمور مخصوص از درب قدیمی وزارت جنگ که بکوچه سنت دمینیک باز میشد خارج گردید. منزلش در همان حوالی یعنی در کوچه بورگنی بود. کلمان زن و بچه نداشت و مثل یکنفر مرتاض زندگی میکرد خواهر رضاعیش که زن دهاتی کم حرف و بینهایت مهربانی بود خدمات او را بانهایت فداکاری انجام میداد. در طبقه سوم یکی از عمارتهای قدیمی که حیاط وسیعی داشت و دیوارهای کوتاهش مشرف بباغ زیبایی بود سه اطاق در اختیار داشت. وقتیکه آفتاب روز شنبه اول ژوئیه سردرختهای کهنسال باغ را برنگ طلائی در آورد کلمان یک فنجان قهوه و یکقطعه نان شب مانده که صبحانه معمولی او بود صرف نموده داخل اطاق خواب که ضمناً کتابخانه او هم بود شد.

هوا گرم بود. کلمان تمام لباسهایش را در آورد کفش راحتی پوشید و قطیفه حمامی بخود پیچیده بهمانوضع پشت میزی که پوشیده از کتب و پروندههای مختلفی بودنشست. یکدسته کاغذ رقعہ برداشت و

با قلم خود نویسد به تنهایی مشغول نوشتن شد.

کاغذ مفصلی نوشت که باین ترتیب ختم میشد:

((دوست عزیز؛ تقدیر چنین بود و من چاره دیگری نداشتم .
((من بهیچوجه خود را مسئول سه قتل که او مرتکب شد ، نمیدانم
((زیرا وقتیکه او از اطاق کارش به نهار خوری رفت من از حمام وارد
((اطاق کار شده بسرعت ولی بانهایت دقت کیف سفر و کیف دستیش
((را کاوش کردم و در کیف دستیش يك طپانچه كوچك يافتم كه مجددا
((سر جایش گذاشتم زیرا مطمئن بودم كه حتی فرصت باز کردن
((کیف و برداشتن اسلحه را باو نخواهم داد .

((باین ترتیب من اغفال گردیدم زیرا او را خلع سلاح شده تصور
((میکردم ، چه کسی میتواند گدازان کند که این دختر مخوف قابل
((پرستش ، آری دوست عزیزم قابل پرستش ، طپانچه دیگری که جلدش
((را بوسیله دو بند چرمی بران راست خود کمی بالای زانو بسته ،
((با خود داشته باشد .

((من او را کشتم چون چاره دیگری نداشتم ولی اینکار هم
((خیلی تیر انجام شد زیرا در ظرف سه سه دقیقه سه نفر از کارمندان مرا
((کشته بود . بلی من او را کشتم ، ولی باید بگویم که قبل از این بهیچوجه
((حس نکردم و نفهمیده بودم که جنک چه وظائف مخوف و دردناکی
((را بمانت جمیل کرده است .

((باری من آلوده شدن بقتل فریدا ز ۳ را بمراتب بهتر از این
((میدانم که تصور کنم او بما تسلیم میشد زیرا من از اشخاصی هستم که
((تلخیص بزرگ و نیرومندی نداشته باشند لذت و هیجان مبارزه را
((نروك نمیکینند)):

فصل هشتم

هفتمین روز

نامه که قبلا نام بردیم برای سروان سارلات نوشته شده بوده و کلمان آن را بستوان لوکاشامپیون Lucas Champion که بجای ستوان منفرد مقتول تعیین شده بود سپرد.

این افسر با درجه داران و سربازانیکه برای تکمیل عده گروهان پیاده نظام مستعمراتی معین شده بودند اعزام میشد، این عده در هواپیماهای حمل و نقل جا گرفته بمعیت هواپیماهای شکاری ساعت ۱۰ روز اول ژوئیه از بورژ Bourget پرواز کردند.

فرودگاه و ساختمانهای بورژ که در حمله هوایی شب ۲۵ ژوئن آسیب بسیار مختصری دیده بود اکنون بیش از پیش بوسیله تعداد فوق العاده زیادی از جدیدترین توپهای ضد هوایی محافظت میشد و افسران و کارمندان مربوطه از دقیقه اول شروع جنگ نهایت فعالیت را بکار میبردند.

مسافرت هوایی بدون هیچگونه حادثه بپایان رسید و حتی يك هواپیمای دشمن هم ظاهر نشد.

در فرودگاه کشوری مولهوز که از چهارده روز قبل بفرودگاه نظامی مبدل شده بود فرود آمدند.

کامیونهای سرپوشیده در فرودگاه حاضر بودند و افسر و افراد دروهان مستقل پیاده نظام مستعمراتی را به قسمت مربوطه که پس از تخریب پلهای بال در منطقه جنوبی خط ماژینوراحت باش کرده بودند رسانیدند.

در دفتر فرماندهی دژ اصلی ستوان شامپیون در حضور سرهنگ کاباروس نامه کلمان را بسروان سارلات داد و سروان نامه را در جیب نیمتنه خدمتش گذاشته گفت :

متشکرم، همین آآن، فعلا برویم بیرون تا من با افراد دسته یکم فرمانده تازه و بهمه افراد رفقای جنیدشان را معرفی کنم .
تشریفات معرفی با نهایت سادگی و بسیار مختصر آنطور که شایسته وضع نظامی است یعنی در عین حال با ملایمت و خشونت در محوطه بیدرخت حوزه ۱ منطقه انجام شد . سرهنگ کاباروس با سه فرمانده گردانش نیز حاضر بودند .

بعد در دو پناهگاه دژ اصلی اجتماع کرده افسران دریکی و سربازان در پناهگاه دیگر بتفسیر و نقل آخرین اخبار جنگ که ستوان شامپیون نقل کرده بود و سخنرانی ژنرال دو پوی - لکا که بافتخار ستوان منفرد ایراد شده و همچنین اخبار روزنامه ئیکه سربازان با خود آورده بودند مشغول شدند .

از ساعت بیست روز چهارشنبه ۲۸ ژوئن بیعد نیروهای عظیم مهاجم آلمان - ایتالیا در بلژیک و در نقاط دیگر کار مهمی صورت نداده بودند و علت پیشرفت آنها در این جبهه هم اول بسبب تفوق مافوق تصور عده واسلحه نیروهای آلمانی که از هلند اشغال شده و لمبورک و ماستریکت Maestricht به بلژیک سرازیر میشدند بود نسبت به ارتش بلژیک که کمک مختصری از قسمتهای مختلفه ارتش هلند بدان ملحق شده بود و دوم بعلت تاخیر استمداد دولت بلژیک از انگلیس و فرانسه بود .

گرچه این کمک خود بخود انجام گرفت ولی این ملت بیطرفی

میبایستی روز ۲۵ ژرئن رسماً چنین استمداد منطقی را بنماید.
در نتیجه لیژ و نامور را دور زده و محاصره کردند. آنورس
و بروکسل در معرض تهدید و محاصره قرار گرفت. ظهر روز سی ام
ژوئن ستونهای آلمانی بمنطقه مابین دینان و نیول و شارلروا
Charleroi رسیده بمنظور اینکه نفسی تازه کرده و ضمناً نیرو
های عظیم تازه نفس تقویتی بآنها ملحق شوند مستقر شدند در حقیقت
این محل نقطه مرکزی محور تلاش ولولای نیروها گردید. اینعمل در
اوت ۱۹۱۴ نیز انجام شده بود.

سرهنگ کابازوس در اینمورد میگفت :

- ولی موضوع بهمین جا ختم نخواهد شد. سپاههای نیرومند
فرانسه در انگلیس بین استند Ostend و مونز Mons
بسرعت در حرکتند و از لحاظ توپخانه و نیروی هوایی اگر بردشمن
پرتری نداشته باشند لااقل با او برابرند زیرا آلمانها در جبهه های
لهستان در فتاری زیادی دارند و مجبورند قسمت عمده نیروهای خود
را در آنجا نگهدارند بنا بر این جنگ جدید شارلر و ا بمنزله انتقام جنگی
است که ۱۹۱۴ در همان محل اتفاق افتاد.

این عقیده با موافقت عمومی مواجه شد زیرا نظر کلیه افسران
چنین بود و حتی افراد هم باین موضوع ایمان قطعی داشتند.
در سایر میدانهای نبرد اروپا آلمانها سرکوب میشدند.
ایتالیائیها با وجود تفوق هوایی که داشتند در همه جا بتدریج از شدت
حملات خود کاسته و حتی زمینهای اشغال شده را از دست میدادند.
ترکها و بلغارها سرگرم زد و خورد خونینی بودند ولی تسلط
ترکها کاملاً آشکار بود.

هندری هنوز در پیوستن به متفقین مردد بود ولی نیروهای خود را در جبهه آلمان متمرکز مینمود و طبق اخبار تائید نشده به نیروهای رومانی اجازه داده بود که از خاک او عبور کرده برای الحاق به قوای لهستان و مقابله با آنها به اسلواکی بروند. در مناطقی که سابقاً جزء اتریش بود یک انقلاب وسیع ضد آلمانی مخفیانه در جریان بود.

سروان سارلات از این مطالب نتیجه میگرفت که :
- بنابراین نتیجه نهائی بضرر متفقین نخواهد بود و من ...
صدای مشخص و نافذی حرف سارلات را قطع نمود ؛ این صدا از یک نفر ستوان عضو پست فرماندهی بود که در آستانه یکی از درهای پناهگاه ایستاده میگفت :

- جناب سرهنگ ؛ از لشکر میخواهند باشما صحبت کنند .
ده دقیقه بعد در تمام منطقه جنوبی همه مشغول تهیه جنک بودند .

از لشکر اطلاع رسیده بود که یک عده از سربازان آلمانی که به لباس دهقانان پیر در آمده بودند در جنگل ها گنومظنون واقع شده مورد بازجوئی قرار گرفته و بالاخره پرده از کارشان برداشته شده و زندانی گردیده اند . این سربازان اظهار داشته بودند که عده های مختلفی از خط زیگفاید بطرز خاصی تجهیز شده و بمنظور تهاجم نامعلومی که شب آتی صورت خواهد گرفت آماده شده اند و ماموریت آنها علاوه بر یافتن نقاط ضعیف خط ماژینو مخصوصاً در جبهه سارو زاویه لوتر برک - هاگنو دیدوری عده های آلمانی است که به نقاط قابل نفوذ خط ماژینو حمله خواهند کرد .

البته آلمانیها میدانستند که این عمل مستلزم دادن تلفات خونینی است ولی ضمناً سه چهار حوزه دفاعی خط ماژینو را بهم زده در محاصره میانداخت و خنثی میکرد.

با تمام دقتیکه در بازجوئی از اسیران آلمانی بعمل آمد و هر چقدر آنها را تهدید بمرک نموده تطمیع کردند نتوانستند بفهمند که دستجات مهاجم آلمانی مجهز بتوپ مخرب جدید الاختراع خواهند بود یا نه.

بنظر میرسید که اسیران اینموضوع را میدانند زیرا کلیه مطالبی را که میدانستند مطابق حقیقت اظهار میکردند.

منطقه جنوبی ده تابع مولهوز و تحت فرماندهی سرهنگ کاباروس بود تا منطقه شمالی که تابع ساورن هاگنو بوده سرهنگ تیوبر آن فرماندهی میکرد صد و پنجاه و پنج کیلومتر مسافت داشت و جاده های عمومی شماره ۶۶ و ۴۲۲ و ۸۳ و ۶۸ ایندو منطقه را به هم متصل می کرد.

سروان سازلات که اجازه داشت که بجز در مواقع ارجاع ماموریتی با گروهان خود بهر جا که میخواهد برود و بعلاوه فعلاسه روز استراحت رسمی داشت سرهنگ کاباروس گفت:

- برادر جان من و نفراتم سه روز رامت باش داریم که میتوانیم بمیل خود هر چه میخواهیم بکنیم. در اینجا فعلا بشما حمله نخواهد شد در صورتیکه دوست شما سرهنگ تیوبر در منطقه شمالی در معرض حمله است و تا کنون هم از پانزده گلوله مخوف صدمه زیادی کشیده است.

بنابر این من پیش او میروم.

- برو جانم... برو.

کامیون‌ها قطار زیر درختان جنگل ایستاده بودند .
 سروان سارلات نفرات گروهان خود را درشش کامیون جا داد
 که با تمام اسلحه و وسایل خود کاملاً در اختیار او باشند .
 کامیون‌ها همراه افتادند . یک ارا به شکاری که علامت ستاد ارتش داشت
 و دو نفر افسر تیپ مولهوز در آن نشسته بودند نیز به همراهی ستون
 کامیونی حرکت کرد .
 مأموریت این افسران گشودن راه برای عبور کامیون‌های گروهان
 سروان سارلات بود .
 دشمن بهیچوجه باین جاده‌ها کاری نداشت و حتی یک خمپاره یا
 بمب بآنها اصابت نکرده بودند تنها این قسمت بلکه کلیه آلزاس نیز
 بهمین ترتیب از حمله و خرابی معاف شده به دزیرا آلمان مادر مستی و غرور
 فتح مطمئن بودند که آلزاس را پس خواهند گرفت .
 بنابراین میخواستند افتخار این را داشته باشند که تمام آنرا صحیح
 و سالم بدست بیاورند بدون اینکه یک جاده خراب یا یک خانه ویران یا یک
 فرد غیر نظامی در این منطقه کشته شده باشد .
 غروب آفتاب سروان سارلات در پشت خطوط جبهه مازینو در
 منطقه شمالی بزمین جسته فریاد کرد :
 - زنده باد غرور بیهوده آلمان که بما اجازه داد صد و پنجاه و پنج
 کیلو متر را سلامت و سرعت زمان صلح بپیمائیم .
 سرهنگ تیبو شخصاً سروان سارلات را میشناخت . او را
 با گرمی تمام پذیرفته در آغوش گرفت اما صحبت‌های خصوصی بزودی
 تمام شد .

سروان سارلات که در راه بکماک نقشه منطقه شمالی دهلیزی را که رود رن و شعبات مختلفه آن شیارهای متعددی در آن ایجاد کرده بودند بررسی کرده وضعیت دروز نهم و پل آنرا که هنوز صدمه ندیده بود و همچنین حوزه لیختنوی خط زیگفرید را بخاطر سپرده بود از برج دیدگاه دژ اصلی بالا رفت، یک خمپاره دشمن قسمتی از این دیدگاه را خراب کرده بود.

سرهنگ تیمو در آخرین روشنائی غروب مشخصات ناحیه را برای سروان شرح داد و او پس از دادن دستورات روشن و مختصری فرمان تفرقه داد. افراد بسرعت جن شروع به پیشروی کردند و بطوری در اختفاء خود ماهر بودند که مثل اشباحی بنظر میآمدند.



شب بعد یعنی شب سوم ژوئیه تمام فرانسه واروپا بلکه تمام دنیا هم میدانستند که حملات نامعلوم آلمانی ها که خط زیگفرید مبدأ آن بوده بهیچوجه شکافی در خط ماژینو ایجاد نکرده است.

توپخانه سنگین نیز در این حملات شرکت کرده و در مدتی کمتر از یکساعت بالغ بر یکصد و پنجاه گلوله نافذ (از نوع گلوله های مهیب کنائی) بر روی منطقه شمالی هاگنو و منطقه سنت اولد Saint - Avoild تیراندازی شده بود.

بااطلاع از این موضوع که هر اراده توپ از این نوع بیش از ۱۵ گلوله نمیتواند تیراندازی کند ثابت میشد که پنج اراده توپ در آنجا و پنج اراده دیگر در اینجا مشغول کار بوده است.

این مرمیات مهیب خیلی خرابی و تلفات وارد کردند اما موفق به ویران کردن تمام پناهگاهها و برجها و تمام مواضع توپهای سریع-

الاتقال و مسلسل‌ها نشدند .

پادگانهای این دو منطقه از لحاظ پیاده نظام و توپخانه بسیار عالی و قابل تمجید بودند و بنحو احسن دفاع شدند .

در هیچ نقطه نیروهای مهاجم نتوانستند از خطوط جبهه عبور کنند و حتی بندرت توانستند سلامت بمواضع خود مراجعت کنند .

اما در اینطرف حمله متقابل بسیار شدیدی اجرا شد . بطور کلی فرانسویان در خاور فورباخ واقعه در شمال سنت اولد یعنی در حوزه فولکلینگن Volklingen خط زیگفرید متوقف شده تلفات سنگینی دارند .

باین ترتیب باین عملیات معلوم شد که حتی با حمله فداکارانه جنگجویان طرفین ، نه زیگفرید میتواند ماژینورا بگشاید و نه ماژینو قادر بتسلط بر زیگفرید خواهد بود .

فقط در این کشمکش دو جانبه دستگاههای استحکاماتی نتیجه محلی کوچکی عاید فرانسه شد .

سروان سارلات بکمک قایقپائی که بادستجات چوب تهیه کرده بود با گروهان خود از رود رن در پناه پل دروزنهم عبور کرده یک گروهان مهاجم آلمانی را از پا در آورد بعد از آنجا برشته استحکامات گرولزبوم واقع در جنوب لیختنو حمله کرده آنها را بتصرف در آورده نیمی از افراد پادگان آنجا را که جان سلامت برده بودند دستگیر کرد و پس از مین گذاری در نقاط مختلف این گره استحکاماتی که پیش - آمدگی گرولزبوم را تشکیل میداد عقب نشینی کرد . پنج دقیقه بعد در اثر انفجار این مینهای مخصوص کلیه این استحکامات با خاک یکسان شد .

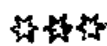
سپس بدون معطلی سارلات فاتح و نفراتش با اجرای عین این عملیات از پل دروزنهم عبور کردند، این پل هم پشت سر آنها به هوا پرتاب شد.

این گروهان در مراجعت ۵۸ نفر افسر و سرباز آلمانی با خود داشت ولی بقدری عملیات خود را بامهارت و چالاکی انجام داده بود که حتی یک نفر تلفات نداشت. بعضی از افراد مختصراً مجروح شده بودند. ستوان داووران راستش زخم برداشته بود و انفجار يك نارنجك گوش چپ سروان سارلات را مثل اینکه با تیغ بریده باشند بکلی از بین برده بود.



روز شنبه اول ژوئیه که هفتمین روز شروع جنگ بود باین ترتیب خاتمه یافت.

تا اینجا هنوز جنگهای دریائی شروع نشده بود. محور رم برلین بجز در هلند و بلژیک عملیات افتخار آمیزی انجام نداده در عوض ضربات سختی را تحمل نموده بود مثلاً لطمه بال - بلفرت.



حالا دیگر جنگهای هوائی و بمبارانهای بیحد و حسابی بوقوع میپیوست که منظور از آن ویرانی و تخریب روحیه بود اما نتیجه بعکس میداد. این منظره بجای آنکه اعصاب بینندگان را ضعیف کرده از کار بیندازد برتهور آنان میافزود.

عمل تخریب نیز هیچگاه دقیق نبود و بهدفعهای حساس آسیبی وارد نمیآورد.

بمبارانها باعث قتل زن و مرد، کوچک و بزرگ میشد. ماشینها را

خردمیکرد، خانه هارامیکوبید، کارخانه هارا آتش میزد، راهپای آهن را قطع و ویران مینمود اما بهیچوجه مانع از ابرازعکس العمل نمیشد و پیروزی دشمن را تامین نمیکرد.

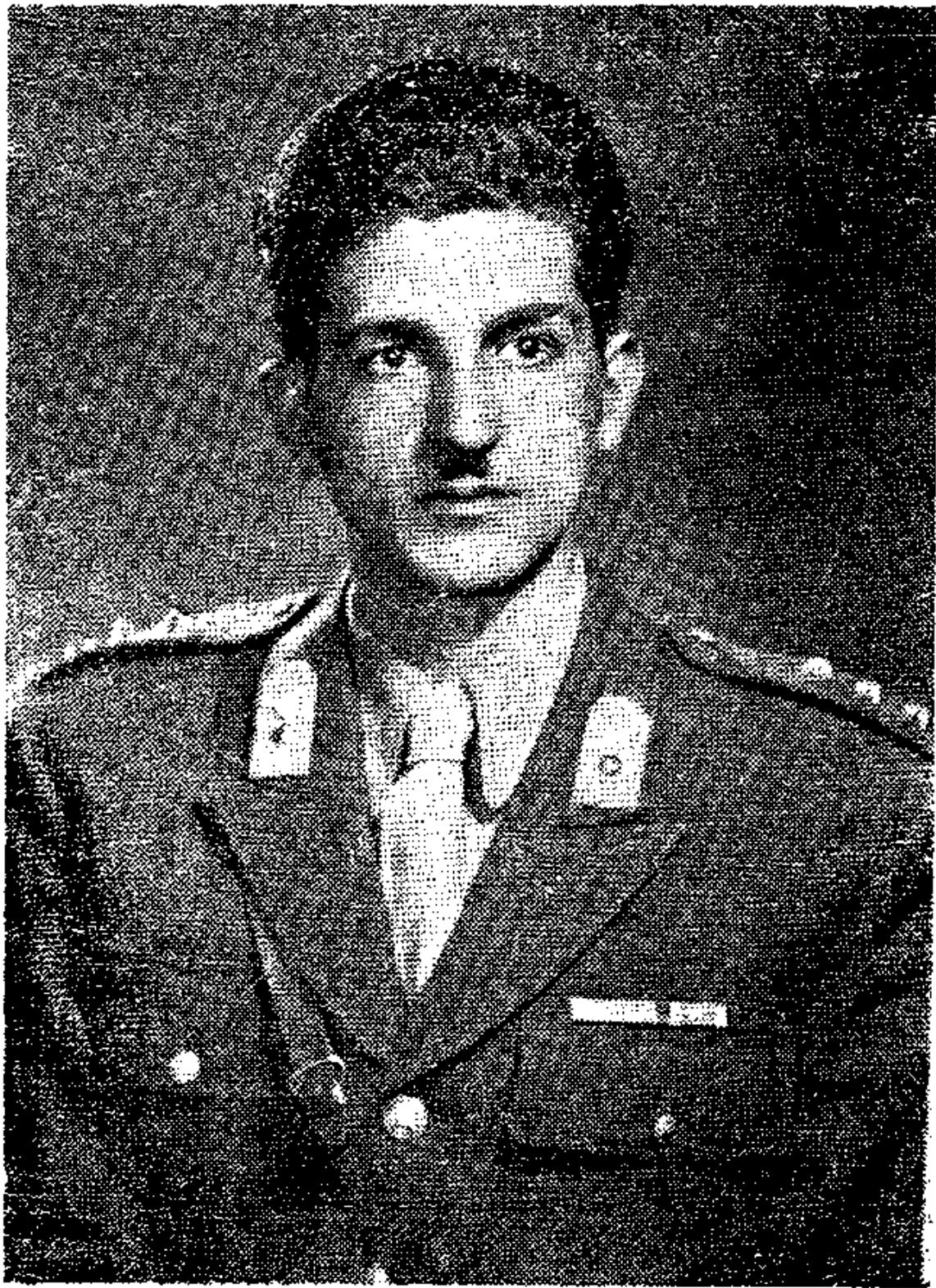
این بار هم مثل دفعه گذشته، مثل سابق و مانند همیشه نتیجه قطعی بعمل توده های پیاده نظامی که بطور مناسبی بوسیله توپخانه قوی و فراوان پشتیبانی شوند بستگی داشت بنا بر این تفوق هوائی اولیه آلمان و ایتالیا فقط برای تامین عناصر مقاومت در پشت سدیکه از یکطرف خط مازینو و از طرف دیگر خط زیگفرید بوجود آورده بود کفایت میکرد و هیچگونه نتیجه قطعی و نهائی در بر نداشت.

بابان

بیروندی

بیوگرافی تیمساران ارتش شاهنشاهی

بقلم: سروان پیاده امیر مهدوی
طبع و منتشر خواهد شد



سروان پیاده امیر دهمدوی

اسفند ۱۳۲۸